خلوت گزیده را بتماشا چه حاجت ست	چون کوی دوست هست بصحرا چه حاجت ست
جانا بحاجتی که ترا هست با خدای	آخر دمے بپرس که [illegible] چه حاجت ست
اے بادشاه حسن خدا را بسوختیم	بارے سوال کن که گدا را چه حاجت ست
ارباب حاجتیم و زبان سوال نیست	در حضرت کریم تمنا چه حاجت ست
[illegible]ن نماست ضمیر منیر دوست	اظهار احتیاج خود آنجا چه حا[illegible]
[illegible]بار تست ملاح بر وسے [illegible]	

٥٦٠
٢٠
۱۱۵۰۴۹
۹۰۵۶۲
11991
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب مجموعه خطی ...
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۰۴۹
شماره ثبت کتاب
۹۰۵۶۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تأسیس ۱۳۰۲ تهران

۱۵۰۴۹
۹۰۵۶۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۱۹۰۵۱

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و ثنای بیعد حکیم حضرت علی الاطلاق را که گل دل خواص بنسیم
لطف بیقیاس بشکفاند و روایح عرفان و شمیم حکمت بمشام جان اهل ایقان
رسانید و قالب قلب را قابل نقش صور و معانی و مخزن اسرار سبحانی
گردانید و دیدهٔ عقل عقلا را مدرک اسرار عالم کبری و صغری گردانید
و ساخت و صلوات صلواة نامحدود از مدارج قدس و تحف تحیات
نامعدود از معارج انس تحفهٔ جان پاک زبده و برگزیدهٔ آب و خاک
مدرس افلاک و مهندس اشکال احکام و افلاک دلیل صادق
بیداران سحرگاه طبیب حاذق بیماران گناه محمد رسول الله
باد که دل پاکش محل حلول خطاب ادْعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ

بالحکمة

بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ و جان مقدس نزول وَمَنْ يُؤْتَ
الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا بود و بر آل و اولاد و اتباع او
و من الله والتوفیق کتاب اول در خیلنامه و آن مشتمل
بر صد باب چهل باب در معرفت و شصت باب در امراض و معالجهٔ آن
باب اول در آفرینش اسبان باب دویم در سال اسب و
شناختن آن باب سیوم در رنگهای اسبان باب چهارم
در نشانهای محمود باب پنجم در نشانهای مذموم باب ششم
در معرفت نامهای اسبان باب هفتم در عیبهائی که از آن اسب ترسند
و کار فرمودن و نانشستن سوار باب هشتم در آداب لگام
و عنان باب نهم در معرفت سوار که چگونه شاید تا سوار بر او
باب دهم در داد آب جنابط کردن اسب باب یازدهم در معرفت
اعضای اسب که چگونه باشد باب دوازدهم در معرفت اسبان نیک
باب سیزدهم در علامت اسبان دونده باب چهاردهم

در انواع اسبان که هر یک کار را شاید باب پانزدهم در معرفت
اسبان داغی باب شانزدهم در تربیت اسبان پادشاه باب هفدهم
در معرفت اسبان دونده باب هژدهم در تربیت کره اسب
باب نوزدهم در نهادن زین و تربیت آن باب بستم در ریاضت
اسبان و شرط الفرس باب بیست یکم در فرق میان مادیان و نر از
صورت و سیرت باب بیست دویم در نعل دادن اسب و دو آتش
باب بیست سیوم در معرفت نعل که چگونه باید باب بیست چهارم
در خصی کردن اسب باب بیست پنجم در تربیت اسبی که بکره کار
نفرموده باشند باب بیست ششم در جو دادن و بکار آوردن آن اسب
باب بیست هفتم در سبق کردن و آداب آن باب بیست هشتم
در معرفت اسبان سرکش باب بیست نهم در تدبیر اسب بدرکاب
باب سیم در تدبیر اسب مانع نزول باب سی یکم در تدبیر
اسب نازل لگام باب سی دویم در تدبیر اسب حرون باب سی سیوم

در تدبیر

در تدبیر اسب بد نعل باب سی چهارم در آداب نعل بستن
باب سی پنجم در آداب علف دادن باب سی ششم
در تیمار اسب در زمستان و تابستان باب سی هفتم در سبق
کردن و آداب آن باب سی هشتم در معرفت اسبان ترکش
باب سی نهم در زخم و مداوای آن باب چهلم در بیان
سابقه شرع باب اول در آفرینش اسبان که اختلاف کرده اند
اما آنچه در کتب متقدمان مطالعه افتاده آنست که حق عز شانه
چون خواست که اسب را بیافریند باد را فرمود که از شما خلقی خواهم
آفرید باد دعا کرد که از ما خلقی بیافرین که آنرا باتش عذاب نکنی
پس اسب را آفرینش کرد و در روایت از کلبی چنانست که ایزد
سبحانه و تعالی صد اسبی را از دریا بیافرید و بیرون فرستاد و تمامت
از تخم و نسب ایشانند فی الجمله اتفاق بر آنست و بعد از انسان از حیوانات
فضیلت نهاده و صورت او نیکوتر از صورتهای ایشان آفرید

وبروی برکت کرده عزیز کرده اند ومرکب غزا وپادشاهان
کرده اند واسبان را بواسطه سواری بر دشمنان ظفر داده واز پیغمبر
علیه افضل الصلوة واکمل التحیات منقولست در فضیلت اسب قال
علیه الصلوة والسلام والتحیة والاکرام علیکم بالخیل فان فی نواصیها
البرکة ونیز فرموده است اذا اراد الله بالرجل خیرا رزقه مرکبا
والطیبا ودارا واسعا وجارا صالحا ونیز فرموده است که نعم الخیل
راکبها عزیز ومالکها غیر فقیر ودر امثال عرب آمده است ودر شان
اسب گفته فی ظهرها عز وفی بطنها کنز وگفته اند عزیزترین مکانها در دنیا پشت
اسب است که اعز مکان فی الدنیا سرج سابح وحق تعالی طایفه که
بواسطه سواری بر دشمنان خدا ظفر یافته اند ایشان را چندجای
ستایش فرموده که بوصف راست آید چنانچه هر کس که سواری
بیاموزد ودر راه خدا لشکر شود وناصر این قوم گردد قوله تعالی
ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم

الجنة

الجنة ودر سوره آل عمران یاد فرموده است ولا تحسبن
الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند
ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله
ودر سوره براة فرموده است الذین هاجروا وجاهدوا
فی سبیل الله باموالهم وانفسهم اعظم درجة
عند الله واولئک هم الفائزون وآیات وبینات
درین باب زیاده تر از آنست که درین مختصرات توان گنجانید
ودر اخبار آورده اند که انصار پرسیدند از رسول صلی الله علیه وآله
وسلم که میخواهیم بدانیم که از طاعتها واعمال خیر کدام نزد خدا تعالی
بهتر است تا بدان مشغول گردیم این آیت فرمود که ان الله
یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم
بنیان مرصوص وچون سوار را نظر در کار آخرت باشد
وآنکه با کافران واهل بغی غزا کند بغیر از آنکه نزدیک ملوک وسلاطین

گرامی باشد و اورا رعایت نمایند و عند الله نیز ماجور باشد پس
روشن میشود که آداب سواری هم بکار دین و هم بکار دنیا است
و نقل چنانست که از مامون خلیفه سوال کردند که نیکوترین چیزی
در جهان چیست در جواب فرمود که سوار نیک بر اسپ نیک و از
اردشیر بابکان نقلست که او گفت که اگر نه اسپ سواری
بودندی ملوک و بزرگان بر مردم فضیلت نداشتندی و در
باب فضیلت سواران و اجر غازیان آیات و احادیث و روایات
بسیارست و ما بدین قدر اختصار کردیم که غرض کلی درین کتاب
نه شرح فضیلت اسپانست و نقلست که رسول صلی الله علیه وسلم
اسپی داشت و با صحابه مقرر کردند که اسپ بدوانند هفده کس از ایشان
هر یکی اسپی حاضر کردند و اسپی از آن رسول صلی الله علیه وسلم بجایگاه
دوانیدن رفتند و رسول علیه السلام دو رکعت نماز بگذاردند
و از یاران سوال فرمود که هیچ معلوم دارید که این نماز چرا کردم

ایشان

ایشان در جواب گفتند که در خاطر داشتیم که سوال کنیم اما
رسول الله خود بفرمایند فرمودند که نماز حاجت بود که اسپ مرا
سبق ببرد و وعده سه فرسنگ کرده بودند بعد از آن اسپان
دوانیدند و اسپ رسول علیه السلام سبق برد و حضرت رسالت
از غایت خوشدل شد غرض آنکه اسپان را بهم بر مسابقه کردن
جایزست و حق تعالی جل جلاله میفرماید وَاَعِدُّوا لَهُمْ مَا
اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ و از عبد الله عباس
رضی الله عنه روایتست در تفسیر این آیت که اَلَّذِيْنَ يُنْفِقُوْنَ
اَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ که هر که در نفقه اسپ بجهت کند
و نگاه داشتن نیکو نماید حق تعالی او را عظیم اجر دهد و آورده اند که
اول کسی که بر اسپ نشست اسماعیل بن ابراهیم بود و اگر نه اسپان
پیش ازین وحشی بودند و این قول غالبا درستی ندارد چرا که
در کتاب تاریخ طبری آورده اند که اول کسی که اسپان را بکار آورد

طهمورث دیو بند بود و او در عهد کوش اسب جهانید استر
پدید آمد و دران زمان زین بر پشت اسب نمد نهادند
پس از ان جمشید زین بر اسب نهادند و پالان بر دراز
گوش و همچنین در اخبار آمده است که داود علیه السلام
اسب سخت دوست داشتی و هر کجا معلوم گشتی که اسب
نیک یا اصلی هست البته بخریدی تا هزار اسب نیکو جمع
کرد و دران روزگار اسبان نیک او داشت و میراث
بسلیمان علیه السلام رسید و او را محبت اسبان زیاده
از پدر بود تا غایتی که بکرور تفرج اسبان میکرد نماز
پیشین ازودی فوت شد و عظیم ازین غم گرفته خاطر شریف
حال شد و بفرمود تا اسبان را گردن زدند فطفق
مسحا بالسوق والاعناق دراین صورت که واقع
شد دعا کرد تا آفتاب باز بجای خود آمد و نماز گذارید

و در تفسیر

و در تفسیر ذکر آن مذکور است که رسول صلی الله علیه وسلم
فرموده است وعده ثواب بر آنکس را که اسب نیکو دارد
و صحابه غالب داشته اند و هم فرموده اند که هر کس نفقه
خود مر اسبان را صرف کند چنانست که صدقه بدرویشان
میدهد و نیز فرموده است که هر که اسب را تازیانه بر سر زند
و توبه نکند گناه کار باشد و همچنین رسول صلی الله علیه وسلم
روز فتح خیبر روی اسب باستین مبارک پاک کرده است
و یکی از صحابه را دیدند که جو اسب بدست خویش پاک میکرد
و چند نوکر داشت سوال کردند که سبب چیست گفت حدیث است که
بدو دانه جو که بدست خود پاک کنی و باسب دهی نیکوی در
دیوان تو نویسند و چون غرض کلی ازین کتاب
۹۰ معرفت اسب و شناختن آنست زیادت ازین
درین باب نتوان گفت والله اعلم باب دویم

در سال اسب شناختن سال اسب از دندان توانند شناخت
که بزرگان درین باب بسیار تجربه کرده اند حال آنکه دندان
پیشین اسب دو رسته بود زبر و زیر و اول دندان که
اسب را براید دو دندان پیش زیر و دو بالا باشد آنرا تازی
ثنایا خوانند و آن بعد از پنج روز یا نهم روز باشد که
اسب را براید و از پس آن چهار دندان که دیگر براید
زیر و زیر در پهلوی ثنایا از چپ و راست و آنرا
واسطات خوانند بعد از آن چهار دندان دیگر براید
از پهلوی واسطات و آنرا رباعیات خوانند و دندان اسب
در اول که براید سفید و کوچک بود و برنگ صدف و
چون بیفکند رنگ بگرداند و بزرگتر براید و کره چون براید
تا حد یکسال بلفظ عرب او را مهر خوانند و چون سر او را
بینی که تمامت دندان سفید و هموار شده باشد بدانکه

یکساله است

یکساله است و بلفظ عرب او را حولی خوانند و چون
سال دیگر بر آید دندانها بقدر زردی گیرد تا دو سال
و شش ماه و چون از دو سال و شش ماه بگذرد و ثنایا
که گفتیم بنیاد افتادن کند و چون هر چهار بیفکند سه سال
تمام شود و چون سه سال و شش ماه بگذرد بنیاد دو دندان
واسطات افتادن کند و چون هر چهار بیفکند و تمام رست کند
چهار ساله باشد چون چهار سال و شش ماه بگذرد رباعیات
افتادن کند چون بیفکند و تمام باز آرد و پنج ساله شود
سرهای دندان تمامت سیاه کند بعد از آن آغاز
دندان باز کند علامت سیاهی سر دندان شش ساله شود
سرهای دندان تمامت تباه کند چون هفت ساله شود
سیاهی از دندان ثنایا برود که اول برآمده باشد
و چون هشت ساله شود سیاهی از سر دندان واسطات

برود و چون نه ساله گردد سیاهی از سر دندانها بتمامی
بردد چنانچه سر دندان دوازده گونه تمام سفید شود
و سیزده ساله همان باشد که دوازده ساله چون چارده
ساله شود دندان بالا سفید گردد و چون پانزده ساله
شود زیرین نیز سفید گردد و چون دندانهای ثنایا از
گونه بگردد و خاکستر گون گردد تا نوزده سال و بیست
و بیست یک و بیست سه ساله و چون بیست چار ساله شود
ثنایاش زیاده ازان خاکستری گردد و چون بیست پنج
ساله شود رباعیات از گونه بگردد و چون بیست شش ساله شود
کجی و سستی پیدا آید و چون بیست هفت ساله شود و سطات
کج گردد و چون بیست هشت ساله شود رباعیات خمیده گی
پدید آید چون سی ساله شود وسطات خمیدن گیرد و چون
سی یک ساله شود همه دندانها بیفتد و از علف و آب

باز ایستد

باز ایستد و اندرو هیچ خیر نماند و غایت عمر اسب بهمین
قدر است و نادر باشد که باین حد رسد و چنین آورده اند که
اسب را وقت کار و قوت در دوازده سالگی است و صبور
تر و دونده تر از همه وقت باشد و چون ازین بگذرد
سستی نماید تا سی سال باب سیوم در رنگهای اسپان
چنین آورده اند که معتبرترین رنگهای اسپان سیاه است
از آنکه سیاهی در اسب غریب است و عرب آنرا ادهم
میخوانند و آن چند رنگ باشد چه بعضی در غایت سیاهی
باشد چه بعضی کمتر و بعضی روشن تر و همه بهتر باشد و
احوی اسپی که سیاهی او از ادهم کمتر باشد و برهای
بیخ رانش سرخ بود و شکم و تهیگاهش بزردی زند پس
کمیت پس ابلق و گویند اسب سیاه خوبترین همه اسپان است
و سخت ترین همه اسپان کمیت است و سبکتر و دونده تر

اسبان بور زشت و خوبتر و مشهورتر ابلق و چون از
سیاهی بگر رنگ بگذشت رنگ سیاه حال خوبترست و آن
اسب سیاهی باشد هر چهار دست و پای و ردیش سفید باشد
تا حد بینی و لب زیرین سفید و باریک و پیش بعضی از بزرگان
بهترین رنگها کمیت است و آن سخت‌ترست و در گرما و سرما
صبورتر و در کارزار بهچنین و طاقت تشنگی و خستگی
و گزیدن مگس بهتر دارد و در خبرست که رسول صلی الله
علیه و آله و سلم مر امیر المومنین علی ابن ابا طالب رضی الله عنه
گفت که از اسبان هر رنگی که خواهی برگزین او در جواب
گفت که رسول صلی الله علیه و سلم راست فرمود که ان الشقر
اسبق والکمیت اصبر یعنی اسب مادیان بور دونده
ترست و اسب کمیت صبورتر اما هیچ رنگ اصفر خنک نیست
و آن چند گونه است قرطاسی خنگ مگس خنگ و لیکن از همه

خنگها

خنگها بهتر آنست که لب و ناصیه و خصیه و چشم و سم
و ذنب او سیاه دارد

و از اسبان زرده بهتر آنست که زردی او برنگ زرده تخم
مرغ باشد و چون در سم و دم زنگ زردی براندامش پیدا بود
و اسب سمند که در بینی و ناصیه و سر زانو و سم و خایه و دم
سیاه و بر پشت خط سیاه در غایت خوبی آنرا در هندی
سبز میگویند و نیکو بود و گلگون که بسیاهی زند و اورا
هیچ سفیدی نباشد نیک باشد بشرط آنکه چشمش سرخ
نباشد چه هر اسبی که سرخ چشم باشد خاصه سیاه از کرنگ
و لگد زدن و دیوانگی و قفا زدن خالی نباشد و اسب اشقر

اغلب به فعل باشد و بددل و در ریختن ناشکیبا فاما چون سیاهی زند
آن اسب بغایت نیک باشد و اسب ابرش هم در گرما و هم در سرما
طاقت نیاورد و از اسبان سیاه خنگ بهتر آنست که درم درم
سرخ بروی ظاهر باشد و استادان این صنعت چنین گفته اند که
رنگ اسب از مردم مرتبه گرفت و رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که
مبارک‌ها اسب سیاه است و شخصی بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
حاضر شد و سوال کرد که اسبی میخواهم بخرم چه رنگ بهتر باشد
در جواب فرمود که اسب کمیت یا سیاهی که پیشانی سفید باشد
و از عمرو بن عیسی پرسیدند که کدام رنگ از اسبان
صبورتر و رنج کش‌تر بود در جواب گفت که کمیت
زانو سیاه و هم از پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت است که بهترین
اسبان اشقر است فصل در صفت رنگهای اسبان
اسب سبز خنگ اسبی باشد که سبز رنگش بیاض سرخ و سیاهی

بود

بود و پهلوها و شکم و گوشش سبز دارد و بغایت خوب باشد
و اسب و بنه اسبی باشد که روی و گوشهاش و پره‌ها بینی
برنگ خاکستر بود و عرب او را ارغم میخوانند و خط سیاه
از سر گوش تا بن دم داشته باشد و اشقر چند هزار گونه است
بعضی خلوقی گویند و آن سخت زرد باشد و مویش
برنگ زعفران و خطی بر پشت داشته باشد سیاه
و اشقر دیگر که در غایت سرخی باشد چنانکه بسیاهی
مایل باشد و بس حناصیه نه برنگ اندام بود بلکه
بلکه روشن‌تر بود آنرا اشقر مدلس خوانند و اشقر
دیگر باشد که رنگش بزردی گراید و بن مویش د
سیرازی که بحنا رنگ کرده اند و اشقر دیگر بود که
آنرا اصبح گویند و چنان باشد که سرهای مویش سرخ بود
و بن مویش سفید و بس و ناصیه سفید بود و اشقر

اصدا هر رنگ اشقر او لیس بود ولیکن او را رنگ صافی‌تر بود
و کمیت نیز وقتها اصدا میخوانند و اسب اصفر آنست که سخت زرد بود
چنانکه بزردی نماید و اندامش و دم و ارنو باشد و اصفر صافی
الصفر آنست که بس و ناصیه و دم زرد دارد و عجز او را زرد خوانند
و فرق میان سمند و زرده آنست که بس و دم و ناصیه سیاه بود
و زرده را زردی بود که بسفیدی گراید و آن اسبی باشد که
برنگ سوسن بود و دم و ناصیه و پس او بسیاهی گراید
برنگ خنگ و آنرا هروی میخوانند و دیگر اسب وردی باشد
و آنست که سرخ بود با اشقر خلوقی ماند و پوست و بن مویهاش
سیاه بود و بر پشت وی خطی کشیده بود تا دم نه سخت سیاه
مانند عنبر رنگ پوستش سیاه بود و بر پشتها خطی بر کشیده
و اسب بدین رنگ کمتر باشد و اسب سمند آن بود که زرد شیر
نه روشن باشد و پوست و بن مویهاش سیاه و چشمش شهلا بود

وسمند

وسمند نیز چنان باشد که بر پشتش نشانها بود و دم و دم نه زرد
نه سیاه و نه سفید و آن نجابت خوبست و آنرا سمند عربی خوانند
و هر گاه که بر تن اسب چون درم سفید باشد آنرا ملمع میخوانند
یا کمیت ملمع یا سیاه ملمع تا چه رنگ داشته باشد و هر گاه که
بر اسب نقطهای کوچک بود و سفید یا سرخ یا سیاه آنرا
ابرش یا سیاه ابرش یا بوز ابرش خوانند و هر که بر اندام
اسب سفیدی غالب بود و سر و گردنش سفید نبود و میان
ابرش سفید آنرا مطرف خوانند چون بر و گردن سفید باشد
او را ادرع خوانند و چون گوش و ناصیه سفید یا سرخ بود
یا رنگی دیگر و نقش سفید بود او را اغبرش خوانند و هر گاه که
مویهای سیاه پراکنده بود خواه بسیار خواه اندک او را
اشهب احمر سیاهی خوانند و اگر مویهای سرخ بود بدین صفت که
که گفتم اسب احمر سرخ خوانند و هر که که بر همه تن اسب مویهای

سیاه و سفید بود و سیاهی بر سفیدی غالب بود آنرا اکلگون گویند
و هرگاه این رنگها پاره پاره باشد نه آمیخته اشهب ملمع خوانند
و ابیض آن باشد که سراسر اندامش سفید بود و پاکیزه و درخشان
چنانچه هیچ رنگ دیگر با وی آمیخته نباشد و بود که چشمش ازرق بود
و باشد که چشمش سیه بود و این بهترست و هرگاه که سفیدی بر اندام
اسب بود بر گردن یا بر کفل آنرا ابلق میخوانند کمیت ابلق یا
بور ابلق و سیاه ابلق که رنگ سفیدی بر شکم اسب باشد آنرا انبط
میخوانند و چون از شکم بیرون تر باشد ابلق میخوانند و هرگاه که
نقطها بر اندام اسب بود از هر رنگ آنرا منقط میخوانند و بسیاری
اسپان تازی را رنگ مختلف کمتر دست دهد و رنگ مختلف بر اسپان
ترک و ترکمان بسیاری باشد که فحل در گله در بادیان می افتد
و وقت هست که حرمه برابرش می افتد و ازان میان رنگهای
غریب و عجیب پدید می آید که آنرا نام نمیدانند باب چهارم

در نشانهای

در نشانهای محمود اول آنست که بر پیشانی اسب زیر ناصیه دایره بود
یا دو دایره و دیگر آنکه نشانه بر جایگاه قلاده داشته باشد
و همچنین نشانه ازین جنس بر گردن اسب باشد از دست
راست و چپ و دیگر از هر طرف دو نشانه باشد بفال نیکو ترمیدارند
و اگر بر سینه اسب خطی باشد آنرا مبارک میدانند و همچنین نشانه
اگر بر گردن بود بالاتر از بند و زیر قلاده بدرازی و آن
علامت محمودست دیگر آنست که بر سینه از سوی راست و چپ دو
بادام کوچکتر یا بزرگتر بغایت نشانه مبارکست و در عرب
چنین میگویند که هر کس اسبی داشته باشد که ازین نشانه که ذکر رفت
یکی بروی بود چگونه غمگین گردد و سفیدیها که بر اسب میباشد
مبارک میدارند اول آنکه پیشانی سفید باشد از انجا که زیر
ناصیه است تا زیر جحفله نه پهن و نه باریک چنانچه یک انگشت
پهنای سفیدی باشد و در عرب مشهورست که اسبی که این نشانه دارد

بر بنه گاه دست بود مبارک نیست و بر چشم و کفل و گوش
همچنین مذموم است و عرب اولا شوم میدانند و اسبی که این علامت
دارد نمیباید خرید و بروی سوار نمیباید کردید و اسب را چون
دست و پای سفید باشد نمی پسندند و مبارک نمیدارند و چون
بر پیشانی اسب خطی کشیده از چشم تا چشم مذموم میدارند
اما در شومی اسب هیچ اسب با اسب دست سفید نمیرسد و آنرا
بلشکرها نمیباید کرد و نقلست که سادات عرب این معنی
میگفتند و سالاران ترکمان باور نمیکردند تا وقتی که بیازمودند
و این معنی چنان بود که در حکایت آورده اند که وقتی بسرحدی
رفته بودند که غارتی کنند و از لشکر ترکمان یکی بر اسب
دست سفید سوار بود و هرچند که سادات عرب میگفتند
باور نمیکردند تا غایتی مبالغه می نمودند که اگر این اسب با ما باشد
بدین سفر ظفر نبریم عاقبت ترکمانان نمی شنیدند تا بکنار آبی رسیدند

سواران

سواران تمامی بسلامت بگذشتند و آنکه بر اسب دست سفید
سوار بود خطا کرد و صاحبش غرق شد و سادات عرب بعد از آن
بر ترکمانان زبان دراز کردند که این اسب بگذارید تا برود
ترکمانان رها نکردند پس از مهتران ترکمان یکی بر آن اسب نشست
و چون برفتند بغارت کردن خصمان از پیش ایشان در رسیدند
و در حمله اول همان سوار کشته شد از مهتران عرب یکی چون
این حال مشاهده کرد شمشیر برکشید و همان اسب را بکشت
و بعد از آن آواز در دادند و روی بدشمن نهادند و لشکر را
منهزم کردند و چند کس را اسیر کردند و بازگشتند و هنوز این معنی
پیش ترکمان درست نیست و لیکن چنین است و این اسب دست سفید
شوم است و پایش سفید نباشد و اگر دست و پا هر دو سفید باشد
نکوهیده نباشد و اگر بر زبان اسب خطها بود و دانند و من نقطهای
سیاه یا بر خصیه موی داشته باشد بر خلاف موی اندام همچنین

مبارک نمیدانند و هر اسبی که این علامت دارد نباید خرید

باب ششم در معرفت نامهای اسبان باید دانست که

چون اسبها را اردی سفید باشد و دست پای آنرا اشنیه گویند

و اگر بهر رنگی باشد و سفیدی بر اندامش نباشد آنرا بهم خوانند

و هر که بر رویش سفیدی بود یا اندامی دیگر دست و پای برنگ

اندامش باشد آنرا مصمت میگویند و همچنین بهم را مصمت میگویند

و هر وقت که بر رویش سفید بود و حرها نیز سفید مغرب میگویند

و چون غره بهمه روی باشد و بچشم نباشد و آنرا اغره سائد

میخوانند و چون غره تا پشت بینی رسیده باشد سمراخ میخوانند

و چون غره بروی بینی بود تا حلقگاه بعد از آن بریده باشد آنرا

غره منقطعه میخوانند و چون در میان غره سرخی یا رنگ مخالف باشد

آنرا اغره شهبا خوانند و هرگاه که غره بیکسو بود و بینی برنگ تن

اغر سائل میگویند و هر وقت که همه روی سفید دارد الا سیاهی چشم

او را اقرح میخوانند و سفیدی که بروی اسب بود و بجلاگاه

برود آنرا اقرح میگویند پس اگر گرد بود قرحه مستدیر و اگر سه سو باشد

قرحه مثلث و اگر چهار سو بود قرحه مربع و هر سفیدی که بر لب بالای

اسب بود آنرا ارثم خوانند و سفیدی که بر قصبه بینی بود و از بالا ناصیه

و بچشم رسیده باشد آنرا یعسوب میخوانند و اگر ناصیه همه سفید

باشد آنرا اصبغ میگویند و چون سفیدی ناصیه اندک بود

اشعل الناصیه خوانند و چون سفیدی بهر چهار دست و پای بود

چنانچه همه سفید باشد محجل اربع خوانند و اگر سفیدی بالای زانو

رسیده باشد آنرا محجل مجیب خوانند و اگر از قوایم اربعه سفید

باشد دیگر برنگ تن آنرا محجل الثلاث یا مطلق الیمین یا مطلق

الیسار خوانند چنانچه واقع باشد بنسبت با دست یا پای کشند

و هر که سفیدی برنگ پای باشد ارجل خوانند و هر که که دست

دیگر پای بخلاف یکدیگر سفید باشد آنرا شکول میخوانند و اگر سفیدی

بیک دست و پای از یکطرف اگر طرف راست سفید باشد
ممسک الایمن گویند و محجل الایسر و مطلق الایسر و اگر از جانب
چپ بود ممسک الایسر و مطلق الایمن و محجل الایمن گویند
و محجل الیسارین درین دو حالت نیز میگویند و اگر یکدست
سفید باشد خواه اندک و خواه بسیار آنرا اعصم میخوانند
و چون این سفیدی بهر دو دست بود اعصم الیدین خوانند
و اعصم گاهی بود که بر دو پیش سفیدی بود و دست سفید داشته باشد
فاما چون هر دو پیش سفید بود محجل میخوانند و چون دست تا بازو
سفید باشد آنرا اقفز میخوانند و اگر پای اسب سفید باشد
و ساعد و ساق نقطها بود مخالف سفیدی آنرا توقیف خوانند
و هر اسپی که دستش سفید باشد یا پای سفید بود و اگر سمش سیاه بود
و دستش سیاه باشد سمش نیز سیاه بود و علامت این آنست که
هر دو کت محجل بتوفیق باشد چون درسم نگری خطهای سیاه

نیز دردم

نیز در سوم پیدا بود و فرق میانه محجل و اشهب آنست که چون
دست و پای تمام سفید باشد محجل است و چون پوست و موی
سفید باشد و سم سیاه و در ضبط محمد جبلی چنان آورده است
که این صورت از زمان بر ما روشن شد که اسپ دست سفید
احتیاط میکردیم که دست انگاه مکروه است و میشود که سمش
نیز سفید بود چه هر وقت که دستش سفید بود و سمش نیز آنرا
بدست سفیدی نمیشمارند از بهر آنکه موی دستش سفید بود
و هر وقت که دم اسپ بر بیخها سفید باشد آنرا اشعل الذنب
میخوانند و اگر همه دم سفید باشد آنرا اصبع خوانند باب هفتم
در عیبها که از آسایش و کار نافرمودن و ناشایسته سوار باشد
اول عیبها که از آسایش خیزد معتبری و خود کامی و علف ناخوردن
و شب کوری و علف پاشیدن و دست بر زمین زدن و سر
بر دیوار مالیدن و زیر سوار نا ایستادن و بانگ کردن و بسیاری

کردن و میان انبوبی شدن و توبره دریدن و منع لگام
کردن و نیش در رکاب و خورده کاه رست کردن و از دست
ستوران رمیدن و شکم تنگ کردن و استخوان باریک کردن
و دم اندر دیوار مالیدن و از شانه منع کردن و چون بر نشستی
میان پشت بر آوردن و از علف و آب ناشکیبا بودن
و از دوده و احشا باریک کردن و خایه آماسیدن و دانه
بر آوردن و پای آماس گرفتن و سموس کردن و پشت باریک کردن
و خارش آوردن و کام کوتاه کردن و اندام آماس گرفتن
و چون براهی سخن راه نگاه نداشتن و پیش خود نگریستن
و خطا کردن و سر فرو بردن و بر جای ایستادن و قید شکستن تنگ
کردن و سر بسیار جنبانیدن و علت آوردن و ناخته آوردن
و کف سم خراب کردن و دم عیبهایی که از کار فرمودن بسیار خیزد
و لاغر شدن و بد رنگ و زشت شدن و خایه بزرگ کردن و سر

اندر کشیدن

اندر کشیدن و سستی آوردن و با نشاط شدن سیوم عیبها که
از نادانستگی سوار پدید آید و سرکشی و شانه فرو بردن و کام کوتاه
کردن و پایها خراب کردن و پهلو زدن و میل و اشفیکا کردن

باب هشتم در ادوات لگام و عنان بعد از آنکه لگام بر سر اسب
خود کار نمیتوان کرد عمل دست سوار است چه لگام ترازوی
اسب و تمامت صلاح و فساد اسب بلگام توان نگاه داشت و
گفته اند که عنان نیمی از سواریست اما عنان تیرانداز دراز
و نرم باید و گردن اسب نرم گردانیدن همین سبیل و دیگر
کارها را عنان کوتاه اولیتر باشد و درازی و کوتاهی بدست
سوار بود اما دهانه لگام چنان بود که اسب بقدر و زور اسب
ترتیب خاصه در روز جنگ و از قفا گاه تا نزدیک حلقه باید که
دوال محکم باشد و آهن یا نقره بر روی آن زده باشد
تا شمشیر خصم بر وی کار نکند و چه اگر در جنگ دوال بریده باشد

سوار را از آن کار باز ماند و نیز بسیار خطرها باشد و چون اسب
بلگام نهادن عادت دلیر شده باشد روز جنگ و گوی زدن که آنرا
نیز نوعی از جنگ گوی جنگ میخوانند لگام کوتاه باشد باید که بر سر اسب گیرند
تا دلیری نکند و بفرمان سوار باشد و عنان باید که بر دست سوار باشد
نه سخت و نه سست بغایت میانه که خیر الامور اوسطها و باید که
بر یک حال نبود باید که سوار عنان اسب بر یک دست بگیرد و کوتاه
تواند کرد بدان موجب که از پیش گفتیم و باید که در یک دو جا
در عنان عقدها بسته باشد و استادان صنعت گفته اند که
علم سواری اغلب در عنان اسب است اما زین اسب باید که خوش نشست
باشد تا سوار به زحمت نباشد و زین هر چند سبکتر بهتر
و چوب زین از چوب خدنگ اولیتر و دریچه باید که فراخ بود
و پس و پیش زین باید که بلند باشد و چوب زین باید که فراخ بود
و سخت بود و فراخی زین و تنگ بعادت بود فاما هر چند فراختر بهتر

و دوال رکاب اصل آنست که نه دراز بود و نه کوتاه و غالب آنست که
دو جب و چهار انگشت باشد از سر سوراخ بر خاست تا رکاب و بعضی
بر آنند که از رخنه تا رکاب چهار مشت بود که سوار را نیک است و دوال
رکاب باید که محکم بود و اعتماد را شاید که اگر در تنگنای جنگ
گسسته شود هیچ کار از وی نیاید بلکه در رفتن آن خطرها باشد
و رکاب نیز باید که بقوت بود و در فراخی و تنگی رکاب میانه نگاه دارد
و آنچه میل بتنگی کند بهتر باب پنجم در معرفت سواری که چگونه
باید بدانکه سوار را بسواری کامل نباشد تا نداند که اسب را شناسد
و تازی و غیر تازی بداند و عیب و هنر اسب بداند که کدام است
قابلیت دارد و کدام ندارد و همه نیکو معلوم کند و باید که دندان
اسب شناسد و علتها و دردها و سببها داند و معلوم کند که کدام اسب شاید که
بخرد و کدام نشاید و عیب ظاهر و باطن اسب معلوم کند و بداند که
کدام علت سهل و دلپذیر است و کدام نه و در زدن اسب شناسد

ونعل بستن و بیطاری آن باید که دانسته باشد و چون در منزل
فرود آید باید داند که اسب چقدر آب بشر باید داد و چون در
رفتن اسب سر گران کند زبان اسب بیرون آورد و قدری نمک مالد
و در لنگ شدن اسب بداند که اسب را که هست بر کردن که از رنج
نعل بی خبر در زیر رگ اسب که اگر آن رگ تواند گشاد و اسب در حال بجهد
باید که سوار را بیطاری و نعل بندی و هر چه اسبان را بهم کار بر تواند آورد بودن
که هر گاه آنکسان را مشکل توان یافت فصل در شرایط چند که
سوار را در کار است تا سوار را شاید اول سوار باید که تمام خلقت
بود و نیک قد و بلند و بالا و سینه فراخ و دور از پای و کوتاه پشت
و راست بود و شکم لاغر بود و سر و ریش تیز در خور اندام داشته باشد
چرا که بعکس این بود سوار زشت بود و بر او زشتی در سواری
منظر است فصل رایض را باید که خردمند و حلیم و صبور
و رحیم دل باشد زیرا که ستور ناآموخته بغایت بدخو باشد و مدارا

باد

با نوجوانان باید کرد که با کودکان دبیرستان بلکه زیادت چه
کودکان از تو سخن فهم میکنند و درمی یابند و اسب بخلاف است
تربیت بنوعی باید کردن که خراب نشود و عادت بد نگیرد و دیده بر
نیکو گردد فصل در احوال اسب سوار شدن اول عنان باید گرفت
پس زین باید نهاد و در حال بر نشستن بالش اسب بدست چپ
باید گرفت و بدست راست رکاب باید گرفت که پای چپ بر آن
نهی و دست راست پس کوهه زین بگیرد و سبک بر نشستن
و در سوار شدن باید که پشت را دو تا نکنی و راست بر زین
اندر نشین و در حال بر نشستن بگو سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا
هَذَا وَمَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ و بدانکه سوار تا پای در رکاب نکند
بر نشیند و خطر است پس وظیفه آنست که هر چند زودتر بر نشیند
اولیتر و بی خطر باشد بدانکه سواری سه درجه است اول آنکه بر نشستن
در رکاب و عنان نگاه داشتن و بدست گرفتن نیکو باشد دوم آنکه

باوجود نیکو برنشستن در رکاب و عنان نگاه داشتن باید که در اسب
صلابت و محکم باشد سیوم باوجود همین دو خصلت در اسب هر کار در اسب
تواند کردن مثل گوی زدن و تیر انداختن و نیزه باختن و غیره چه
غرض از سواری آنست که در اسب کاری تواند کرد نه آنکه بر وی نشیند
در راه ببرند که آن همچو باریست که بر پشت نهاده اند

باب دهم

در آداب خسته کردن اسب چون خواهی که اسب را نگاه کنی ابتدا
بدندان باید کرد پس بگردن و یال و سر و گوش پس سینه و
فرده گاه دست و پای که همه عیبها ازین جایگاه خیزد و پس از آن
سم و پاشنه پس ساق پس دست و پای و زانو پس باید دست
و پای که برخاسته باشد چه هر که بدترین عیب است در اسب
و ازین جایگاه خیزد سینه و بازو و شانه پس محکم و پهلو و پشت
و کفل که باهم پیوسته باشد و احتیاط کند که چون باید
بر کدام پای زور زیادت کند باید آنگاه باز اسب را لانو کردن

وبادم

وبادم و خایه نیکو احتیاط نماید که درین جایگاهها عیب بسیار برآید که
نیکوست و ثابت شده است

فصل در اسبی که باشد سواری

و ریاضت را نشاید الا اسبی که مهر چشم و بینی نداشته باشد یا نه
برقرار خود برین دو نشانه است که بر دست و پای اسب بالای زانو
هر دو دست و زیر زانو هر دو پای باشد از طرف اندرون
و مانند چرم سخت شده باشد و همان نشانه این بر دو چشم آب
باشد و از آن پای تا بینی که گره در شکم مادر بود بر در زیر
دو دست و پای نهاده و چون نظر میکنند آثار چشم همین دو نشانه
از دست پیدا شود و ازینی نشانهای و چون اصل وضع در شکم مادر
نه برقرار بود نشانه نباشد یا آنکه در مقابل همدیگر باشد نظر در دست
اسب نیز نه برقرار خود اصل خلقت بود و ریاضت قبول نکند
و به کاری نیاید و این معنی بتجربه تحقیق کرده اند و بعضی
و استادان در چنین اسب رنج برده اند و اتفاق نموده اند که

اسب که یاد کردیم ریاضت و تربیت نپذیرد و اجابت نکند
و دلیل آن باید که چنانچه عیبهای ظاهر دانسته باشد عیبهای باطن نیز داند
تا کار بر وی دشوار نگردد و بعضی از استادان گفته‌اند که هر کس
دعوی استادی و سواری کند نشاید که بر اسبی چنین سوار شود
و بر سه گونه اسب خود نشاید که سوار شوند یکی حارون دویم بدرکاب
سیوم گشنه

باب یازدهم

در معرفت اعضای اسب آنچه
دلالت بر اصل اسب و نیکوی او میکند آنست که لب اسب تنگ باشد
و پوست پیشانی تنگ و پره بینی پهن و استخوان دو کانه زیر چشم
باید که موی کمتر داشته باشد و پوست بر اطراف چشم باید که
هم تنگ باشد و سر اسب خشک و بی گوشت و پوست روی و پوست
گردن چون بدست فراگیری نرم باشد و موی اسپ تنگ نرم
و دراز مناسب تر و آورده‌اند که اسب تازی اصیل را آن
نشان باشد که نشانه سفید بر دندان بود و زبان اسب باید که دراز بود

بدان دلیل

بدین دلیل که خیو در دهانش بیشتر بود و پیشانی اسب هم باریک باشد
و سوراخ بینی فراخ که راه نفس است فاما هر اسبی که بینی او باشکافند
تفاوت نیست اما عرب را نیکو ندارد و استخوان دو کانه زیر زنخ
هم تنگ باید و میان آن باید که فراخ بود چنانکه سر تا سر یک انگشت
هر دو استخوان فراخ بود و دست و پای اسب قوی باید و بی
گوشت و پا هم قوی و سم کبود و نرم و تا شانه بلند و بزرگ باید
و خرده گاه قوی و کوتاه و گرد و از طرف اندرون موی رسته
و قبضه دست پهن و بازو کوتاه و گرد و پر گوشت و سینه آگنده
و پهن چنانچه هیچ در پوست سینه نباشد و باید که بیرون آمده باشد
و شانها دو کانه دراز و پهن و پهلو و شانه با شکم نزدیک
و پا دو کانه که از پس اسب است تعلق بگردن دارد قوی
و سخت باید زیرا که قوت گردن از این دو رگ است و هر چند
قوی تر بهتر و سر و گردن باید که افراشته باشد و شانه دو کانه

مرتفع و استخوانهای پهلو قوی و سخت باید و میانه استخوانها
بغایت تنگ و نه از حد فراخ و از پهلوی آخرین تا کوی اسب
باید که نزدیک باشد که علامت چوستکی اسب همین است و
سرگین دان فراخ باید و سیاه و چون این صفتها که گفتم
باسبی در بود و این خود نادر بود و چون اسب خوب بدست آید
نگو تا برانند پس بپویه ببرد پس از ان بدوانند بتقریب و از
دوانیدن اسب چون بپویه بتقریب میبرند باید که دستها
از پیش اندازد چنانکه خم در دست نیفتد و بالا می آورد
و هیچ زور و آزار بر وی نرسد و چون بدین حال بود از دویدن او
نومید نباید بود تا دانسته باشد **باب دوازدهم** در معرفت
اسبان نیک آنچه دلیل میکند بر نیکی اسب شش چیزست اول عقب است
که نیک دویدن اسب از انست دویم نفس گاه که میانه
استخوان زیر زنخ است باید که دراز بود تا نزدیک دهان سیوم

استخوان

استخوان خدست که گفتم که تنگ باشد و استخوانها با گوشت نباشد
و فراخ چنانکه دو انگشت سرتاسر بود تا زیر حلقه گاه چهارم
سخت پشت اسب بود چنانکه دست تهی نزند و پنجم دم اسب
باید که دراز بود ششم پوست پشت اسب باید که نرم و تنک باشد
اما سخت پشت و پای سخت مثلا آورده اند که وقتی جمعی
مهتران بتاختن اسب میرفتند و شخصی از ایشان اسبی حقیر
داشت چنانکه بنظر حقیر آید و آن سوار مردی قوی ترکیب بود
با او میگفتند که اسب تو تحمل این راه نیارد و او میگفت که من
اعتقاد تمام برین اسب دارم چندانکه مبالغه کردند قبول نکرد
و با ایشان برفت و اغلب اسبان باز ماندند و علف نمیخوردند
و همان اسب نشاط میکرد و علف میخورد و آن جماعت تعجب میکردند
و سوال کردند که از کجا فهم کردی که این اسب طاقت اینقدر
باشد گفت از برای آنکه پشتی بغایت سخت داشت تا بجدی

هرچند دست بر پشت او زدم بر خود نلرزید یاران که
حاضر بودند اسب در میان آوردند و نیک نگاه کردند
و در سراپای پیش از سه چیز نیافتند اول نخست پشت که بکفل
پیوسته بود دوم آنکه گردنش دراز بود سیوم آنکه کامان
بود پس این سه چیز داشت که بغایت پسندیده است و این
شش چیز که ذکر رفت چگونه باید احتیاط کنی که اغلب چیزها
دران درجست البته باید که کفل با پشت پیوسته باشد
و کفل و گردن افراشته بود و پشت کوتاه باشد و پایها
قایم پس چون چنین باشد هر وقت که بر پشت زنند نلرزد
و عصب باید که قوی و محکم باشد تا در دویدن و جستن
اعتماد کلی برو توان کرد و سوار عادی را توان کشید
و در میان وحل و ریگ هم آسان بدر تواند رفت و فراخی
میان استخوان از برای آنکه آب و علف تواند خورد و بر

تشنگی

تشنگی صبور باشد و هر یکی از شرح و بیان است و ما بدین
اختصار کردیم **باب شانزدهم** در علامت اسپان دونده
در دوند که اسب بسیار اختلاف کرده اند و اغلب مردمان
بر آنند که اسب بد آنکه بهم بدو باشند نتوان دانست که
کدام بهتر میدود فاما پیش اسب شناسان نه چنین است
چه تجربه بسیار کرده اند که اعضای اسب چگونه باشد
نیکو بدود و بغر و درست اما احتیاط بلیغ باید کرد اول آنکه
اعضای اسب باید که قوی باشد دوم آنکه دست و پای
از پی استخوان بقوت باشد و با گوشت بود سیوم
آنکه بر رانش دراز و قوی و پرگوشت بود چهارم آنکه
تنگش دراز بود و میان استخوان هر دو حد فراخ بود
و با گوشت چنانکه دو انگشت سرتا سر آن بر دو تا زیر حلقه گاه
و این هر استخوان باید که نیک باشد پنجم باید که گردنش دراز بود

ششم آنکه کفل با پشت پیوسته باشد و پشت او نشسته بود
هفتم آنکه پایها قایم و سخت بود و باید که دو کانه قوی و این
قوت باید که از پی و رگ و استخوان باشد بس هر اسبی که
اعضا ها برین موجب که گفتیم داشته باشد بضرورت
دونده باشد و از دیگر اسپان سبق ببرد اما بعضی از
مهتران عرب بر آنند که دونده اسب از گردن دراز
و پشت دراز که پیوسته باشد و خرده گاه دراز میکنند
و نیز اسبی که از برای سبق میدارند باید که در کوچکی سبق
میدوانند تا عادت کند و مردم عجم بعضی بر آنند که
چون در میان کله اسب دو تایی هر اسبی که از پر دو کله
شما کرده و چون کله سوا نشود و از پیش کله بود البته
دونده باشد اما اعتماد برین نتوان کرد و دیگر در باب
دونده اسب تجربه بسیار رفته است دو اسب در صحرا بدوانند

احتیاط

احتیاط باید کرد که نشانه پای کدام از کدام فراخ تر باشد
بضرورت از دیگر سبق ببرد و اگر سه بار که اسپان
خسته باشند ازان هر دو اسب به پیمایند هر کدام دراز تر
باشد بهتر بود و این دونده که شرح آن گفته شده در
دوانیدن یک فرسنگ و دو فرسنگ کا بیش از آن
باشد که حکم مطلق برین توان کرد بضرورت چنان
باشد که ذکر رفته اما دوانیدن سه صد گام و چهار صد
تا پانصد گام اعتباری ندارد و هر چند که این الحال
از کار در گذشته باشد ما باب چهارم هم در انواع اسپ
هر یکی چه کارند نتاید اصل اسب نیکو خوب همه آنست که
تازی پاک باشد و اعراب بسیارند و طایفه از اعراب
هست که اسب را تازی میگویند و چون نام همه قبایل را
یاد کرده آید بطول گردد اما اسپان همه تازی میگویند

همه اعراب بهمدیگر نزدیک اند چنانچه نوعی از حیوان اسب
شریف‌تر است از نوع اسبان نوع تازی بهتر چه بر اسب
تازی نشستن خوشتر است از دیگر اسبان و اغلب سوار
آنست که چون بر اسب تازی نشینند او را غروری و عجبی
بخاطر آید دیگر سوالکه بر اسب تازی نیک سوار باشد
در رکاب بیست سوار است باقی اسب کردی است که
ایشان طایفه بسیارند و در اسبان ایشان خاصیتی چند نیکو
هست که در کوهستان میباشند و سنگلاخها و اسبان ایشان
از کوه که در آنجا پرورده میشود و دست و پای سخت و قوی
میکنند و خورده گاه دست و پای کوتاه میگردانند و
بندگاه ها بهم پیوسته بود و محکم‌تر است از اسبان تازی
خالص‌تر از اسبان اعراب که اغلب در بیابان و ریگستان
می‌پرورند و از برای آن اسبان تازی را دست و پای

دراز

دراز میباشد و باریک اندام و دراز گردن و فرودگاه و بلند
میباشد و اسبان کردی بر جایهای سخت و دشوار خو کرده اند
و دست و پا سخت کرده اند پس از آنکه لاغر شوند و در میان
مرغزار آیند و شب و روز چرا میکنند تا پهلو و میانه
و شکمشان فراخ شود را اسبان تازی که یاد کردیم
اگرچه دست و پایش دراز بود و بی گوشت باشد و فرودگاها
نرم نباشد و پشتش اگرچه دراز بود با کفل پیوسته باشد
ازان اسب بباید زند شیکه البته سخت و صبور باشد
و از کردی حساب بود اسب تازی از همه بیشتر است
از اسبان کردی تو چون خوردگاه کوتاه بود و پشت تیز
کوتاه و شکم بزرگ و پهلو فراخ اعتماد بر آن نتوان کرد
و بعضی از اعراب که در پای کوه ها باشند در جبل ایشان
اسبان سخت قوی ترکیب میباشند چنانکه هیچ عیب

ودر ایشان نباشد و در میان اسپان کردن اسپ باریک
اندام میباشد اما اسپان خوب اغلب برین نوع اند که یاد کردیم
و در ان کردن همین سبیل اکنون اگر اسپ از برای دویدن خواهند
باید که دست و پایش قوی و محکم باشد و گردنش دراز و شکم دراز
و سینه فراخ و دران پرگوشت و قوی و فراخ نیز و پهلوهای نیز
نیز همین سبیل و پشت با کفل پیوسته و سرین و ران فراخ و اگر
از برای سوار سنگین و تاختن باید که دست و پای هم قوی و محکم
و کوتاه باشد و پشت و کفل باهم پیوسته و اگر اسپ را از برای
گوی زدن و تیر انداختن و نیزه باختن باشد اسپ قوی زور دار و
خوش کار باشد چه چندان زور که در گوی زدن و نیزه باختن
باسپ باشد در هیچ حالت دیگر زور باسپ نمیرسد بالجمله چون
احتیاط اسپ میکنی باید که دو سه نوبت نگاه کنی چه بیک نوبت
نیک و بد آن فهم نمیتوان کرد و هر چه در کتاب یاد کرده اند کم

هر عضوی

هر عضوی چگونه باید اسپ را حاضر گردانند و نیکو احتیاط کنند باید
بدانند که کدام اسپ لایق کدام کار است چنانچه هر مرد کاری را شاید
هر اسپ سواری را شاید و دیگر اسپان که از اعراب خواهی که تربیت
آری در کودکی باد بجوانی بخری و به نوعی که خواهی پرورش و تربیت
میکنی چه ایشان اسپان بزرگ و با عیب کمتر فروشند مگر که بها
افزون کرده اما باید مزاج سواران با نوع است بعضی اسپان دونده
دوست میدارند اگرچه باریک اندام باشد و بعضی اسپان قوی
دوست دارند اگرچه دونده چندان نداشته باشد و این
معنی تعلق بمزاج شخص دارد و باید از انواع اسپان اسپ ترکانه
نیکست راست اندام قوی دست و پای و سر کوچک و شکم دراز
و پهلو فراخ و نیکو اندام نشاط و رعنایی کند از جهته انداختن
و بر جستن و چون سوار خواهد که او را بیکجا بی باز دارد بر خلاف
اسپان دیگر از جای بجای نشیند و سوار بزرگ کشیدن عادت ایشانست

ازان برنج نیایند و سوار را زحمت نرسد و اگر اسب اگدش پیش
ترکان باشد راه وار نشود الا بکام رود اما چون بدست مردم
فارس افتد راه وار شود و بهمه کار را شاید از دویدن
و راندن براه دور **باب نوزدهم** در معرفت اسبان داغی
و معنی داغی بزبان ترکی یعنی کوهی چه بزبان ترک داغ کوه است
و آن اسبان در اصل چنین میباشند که در ترکستان اسبان
بسیارند و تمامت در صحرا ایلجه رها کرده اند و هنگام گشن
مادیان و اسبان فحل هم رها کرده اند بهمدیگر میباشند و
جنگ میکنند و هر فحلی چند مادیان را حمایت میکنند و کناره میگیرد
و وحشی میشود و بکوهستان بیشه ها میروند و سر بهر دم فرود
نمی آورد و مدتها بدین میگذرد و هر چه از ایشان میزایند انرا
داغی میگویند و هرگاه که خواهند که ایشان را بگیرند چون یکسال بگذرد
چنانکه عادت است که بشکار روند جمعی از سواران بروند و ایشان را

میدوانند

میدوانند بنوبت سوار آخرین او را میگیرد بکمند

و بعد از آن رام کند و پرورش دهد و زین برنهند و بکار آورد
اسبان داغی سخت دونده و رونده و صبور باشند صفت
ایشان آنست که از اسبان کوچکتر میباشند و دست و پای
کوتاه و گردن کوتاه و سر کوچک و کفل گرد و درازنهای قوی
و اگنده و سینه پهن و خردگاه کوتاه و سم کوچک و کبود
ایشان را نعل زدن حاجت نیست و گوشهای ایشان دراز تر است
و چون میروند سر در پیش افکنده و کام میزنند و سر میجنبانند

و بشتاب میروند و چون از ایشان فرود آیی و بهر جایی که باز داری
بایستد و حاجت آن نباشد که کسی ایشان را بگیرد و در رفتن سم‌های
باز جای می‌نهند و بغایت چابک و نرم باشند و صفت ایشان بنوعی
در کتاب مشاهده رفته که زیادت از تصور است حکایت آورده‌اند که
از پادشاهان وقتی بزرگی چند بدار الخلافت پیش امیر المومنین علی
کرم الله وجهه فرستاده بودند از سمور و سنجاب و آنچه در آن
دران ولایت از انواع طرائف باشد از جمله اسپی داغی
نیز با آن همراه بود بغایت حقیر می‌نمود امیر المومنین تبرکات
و طرائف ایشان قبول فرمود و گفت این اسپ بشیر مال کاری نیاید
نقاطان اسپ چنین سوار میشوند یکی از اکابر که مشهور و معروف بود
آنجا حاضر بود از وی سوال فرمود که این اسپ نیک باشد یا نه
احتیاط فرمود همه آلات نیکو داشت و شرح این باز راندند
که این اسپ نیکو باشد نسب بوی بخشیدند و بعد از آن از رسول که

برایشان

برایشان آمده بود سوال کرد که اسپی چگونه است که از ترکستان
فرستاده اند شرح آن باز راندند و بعضی از صفات او تقریر کرد
و همان سوار زین بر اسپ نهاد و احتیاط نمود همچنان بود بلکه زیادت
شرح آن با امیر المومنین باز راندند که این اسپ از انتقامت اسپان تازی
بهتر است و خوبتر مقرر کردند که فردا چند سر اسپ بر اندو خوب
نامزد کردند و سه چار فرسنگ میعاد نهادند و تقریر کردند که
چون آفتاب بر آید باید از آنجا بدوانند امیر المومنین علی
کرم الله وجهه با تمامت بزرگان سوار شدند و بر صحرا شدند
در حال بود که رسیدند دیدند که همان اسپ می‌آید و از اسپان
دیگر پیدا نبودند همچنان قوت میکرد و شهسوار بهر دو دست
عنان نگاه داشته بود از وی سوال کردند که در وقت
دوانیدن چه وقت بود جواب داد که وقت طلوع آفتاب بود
و هنوز یک نیزه آفتاب بر نیامده بود جمعی سواران پیش اسپان

بدوانیدند و آن سوار که بر اسب داغی سوار بود دوانیدند
پیشتر از ایشان بسواران رسید و باز آمد و بعد از زمانی سواران
اول و آخر همه در رسیدند و سوال کردند همچنان بود که از طلوع
آفتاب دوانیده بود و همه خلق از آن اسب شگفت آمد همان سوار
زمین ببوسید و گفت که این اسب لایق امیر المومنین است
فرمود که من خود برین اسب نخواهم نشست از آن تو باشد
بعد از آنکه او را اتفاق ولایت افتاد که بجده و ترکستان
میرود و هدیه بسیار بترکستان فرستاد و دو سر اسب
ازین نوع باز دید کرد و در تاخت هیچ اسب برابر آن
اسب نمی آمد تا غایتی که یکنوبت بدو شب و یکروز نود
فرسنگ تاخت کرده بودند و در تکاوری نیز ایشان هیچ
بحث نیست اما بغایت حقیر و کوچک میباشند و پادشاهان
ترکستان اغلب اوقات آنست که یکدو سر اسب بدین نوع

پیدا میکنند

پیدا میکنند و نگاه میدارند از برای روز حاجت اما درین
زمان در ولایت کمتر اتفاق می افتد و نادر است والله اعلم

باب شانزدهم در تربیت اسبان پادشاهان اول باید که
در زین نهادن و لگام کردن بادی مدارا کنی تا خوی بد نگیرد
و در حالت برنشستن یکی را بگوی تا رکاب بگیرد و چون
برنشینی زمانی باز در رو جامه و رخت بر خود راست کن تا
این عادت بگیرد و بعد از آن بران چه سخت عادت بدست
اینکه چون بر اسب خواهی نشست روانه میشود و در راندن
باید که نگذاری که قطره کند و چون در راندن و دوانیدن
تمام کرده و در باز آمدن کوچه باید راند و در بازار آهنگران
و درودگران تا باد و ندای مختلف خوگر شود و همچنین پیش
پیل و اشتر بردن و برایشان گذرانیدن تا ایشان را به بیند
و از ایشان نترسد و باید که باز و جانوران بر دست نشانند که

جل جل دربا داشته باشند که اگر پادشاه سوار شود وخواهد که
جانور پراند خوکرده باشد ودر رودخانهها یکباره ودوبار
بگذرانده باشد در آب تیز بباید واگر دست بر آب زند
او را تربیت سازند چه آن علامت در آب خفتن است
تا دغدغه نباشد واز جویها باید گذرانید وچون جوی کوچک باشد
دست بر آب نهد وبگذرد واگر قوش دور باشد اسب را
سر باید رها کردن ومقرعه باید زدن وعنان رها باید کرد
تا از سر آن بجهد وسپر وآلات حرب با خود برگیر تا اسب خو
خوگر شود وچون اشتر وپیل برسد وجایگاه همان قدر باید
باشد که شکیلتر نهد باره فراخ نه چنانکه بیفتد وباز دارد
تا آهسته کرده دهم در ان نزدیک او را علف دهند تا بخورد وآب
پادشاهان باید هیچ عادت بد نداشته باشد وخوش رو
ولگام زن وآهسته بود وچون بره میرود بهیچ چیز مشغول نشود

مگرباه

مگر باه فرستی جنباند وچون باز دارد وبجای خود بایستد
ولگام می خاید وجای نرود ودیگر اسب از برای پادشاهان
بدست آورند باید که بزرگ وخوش رنگ ونیکو منظر باشد
ولگام زن وهشیار وآهسته وحلیم چه اگر بعضی هنرها داشته باشد
ودیگر عیب بواسطه همان یک عیب بکار ایشان نیاید باب هفدهم
در معرفت اسبان رونده وذکر اسپان تازی وآلات
ایشان وآلات اسبان که از برای رونده دارند باید که
چند چیز در ان موجود باشد اول سمهای او قوی وبزرگ
باشد وکبود ونرم تا در سنگستان وجای سخت نیکو تواند رفت
وخوزه گاه کوتاه وگردن همچنین چه اگر گردن اسب کوتاه
باشد سوار بزرگ را نیکو تواند کشید واو را اندوره قوت بیشتر
باشد وآنچه گفته شد که اسب را گردن دراز باید از برای دوندها
گفته ایم اما آنچه از برای رونده باشد گردن اسب کوتاه مناسبست

ودر انجا پر گوشت و قوی باشد و کفل و پایها کوتاه و استخوان
دست و پای قوی و اسب که از برای راندن و سخت کشیدن باشد
سر پر گوشت و پشت دراز افتاده عیب نباشد و میان پهلو
فراخ با پهلو شکم بزرگ و بعضی از مردم چون شکم اسب بزرگ
باشد بهتر می پسندند و بعضی دراز اما آنچه از برای دوندگی
کرد بهتر و آنچه از برای دوندگی دراز بهتر

فصل

در سواری که یک اسب میدارد که درست و پیوسته پر گوشت بود
و اسب تا فربه است کار از و بر می آید و نباید که اسب کره باشد
چه در حسابی که او را کاری در پیش آید و بتعجیل باید راند
یا دو سه روز تاخت باید کرد و اسب کره طاقت نیاورد
و دل مرده و بد بود گردد و شاید که بیمار شود و تولد گردد
که علاج آن مشکل تواند کرد و سوار سنگین باید که اسب کوچک نخرد
چه بسیار اسب کوچک نیکوست هرگاه که سوار نیز کوچک بود قدر نکند

وطاقت

طاقت آورد و اگر سوار سنگین باشد از کار برود و صاحب او را
بقدر ورسته اسب بقوت در کار است بس باید که سوار
بداند که او را چگونه اسب در کار است تا در بیهوده پای
ننهد

باب سیزدهم

در تربیت کره اسب حال آنست که
کره در آن زمان که کوچک باشد نمیتوان شناخت بغیر از آنکه
توان دانست که اصل نیک است یا نه چه بسیار جا باشد که در
زمان کوچکی نیکو باشد و از آن بگردد که درشت شود غرض که
اسب در حالی که کره است نیکو بر و بدی چنانچه شرط است نمیتوان
شناخت که از حال بحال میگردد و تغیر بسیار می پذیرد و یا میتوان
دانست زدندگی اسب و هر اسب که در کوچکی خوش رو باشد اگر نه
رایض بود دیگر ان را خراب کرده اند اما علامت چند هست که دلالت
میکنند بر نیکی کره آنست که بر مادر بر می جهد و بزور شیر میخورد و با مادر
علف بسیار خورد و آخر علامت محمود آنست که مهره چشم و بینی که

پیش از زین یاد رفت که بر بالای زانو یا دو دست در زیر بند کاه
پا نیز میباشد و چو بزمین آید در قرار خود باشد و چون از پس یا در
میرود کردن افراشته میرود و دایم بنشاط بود و جفته می اندازد
والله اعلم باب نوزدهم در زین کردن کره و بیان تربیت عادت
آنست که چون کره هژده ماه شود زین بر نهند اما آنچه از برای خود
باشد و اسب اصیل بود و اگر دو سال یا دو سال و شش ماه بر تن
کذرد زین باید نهاد چه بر افزونه که خواهد کرده باشد و در آن
حالت که زین می نهند باید که بقدر بدخو سر کند چه اگر بدخوی باشد
دلالت بر سستی و بار که اسب کنند چه کره هر چند با ادب و بدخو تر
باشد چون پرورش باید سخت و محکم تر و با قیماد تر باشد و چون
زین نهادند یک روز یا دو روز همچنان پاره ببرند روز سیوم
یا چهارم سواری نهایت سبک بر نشینند چه بسیار عیب باشد که
سوار سنگین پدید آید اول آنکه از فزونه نیکو نتواند کرد دویم آنکه

خودها

خودها نیکو نتواند نشاند سیوم آنکه پا بپا قایم و دلالت نما ایستد چنانکه آنکه
پشتش افتاده بود باید که پیاده سر اسب بر داشته باشد و ساکن و
بتدریج میرانند تا آنقدر که کره اندکی خسته کردد و روز بروز
اندک راه بدان اضافت کنند و بعد چند روز زین نهند و او را
بعد از آن کار فرمایند چنانکه از هیچ چیز نرمد چه از هر چند که از زمان
بر بدنش زحمت باشد و متحمل توان بود او را بحال خود باید آوردن
و بعد از آن که با کره میباید کرد آنست که خدمت زیادت نفرمایند
و از جا بجا نجبانند چه باد که به دست و پا فرو آرند کرد و از کار
بر فرو بس بدین موجب که ذکر رفت بتدریج هر روز زیادت
میباید راند تا زمانی که قوی رفتار و چابک کردد و در دوش
پا موزد بعد از آن میدوانند هر مقدار که دانند که کره را رنج
رنج نرسد دوقت دوانیدن زور آن رو ضعیف نمیتوان کرد
که چند روز بدوانند که کره بتفاوت هر وقت که در رفتار

[و از جا بجا و در / بر بیچاند]

چابک شده باشد و از هیچ چیز نرمد بعد از آن او را بنیاد پویه
توان کرد و دوانیدن فایده بسیار دارد و بهتر شدن بندگاه پا قوی گردن
و فرودگاه نشانیدن و گوشت اندام سخت گردانیدن
و آنگاه کام جنبانید و ساکن گردد و لب قوی کند و چون بزرگ
شود از هیچ نرمد و چون بنیاد زین کردن نهاده باشد بگذارد که
گره بر لجام باشد و مادام خفته که از آن رنج نیاید چنانچه عیبی پدید آید
جدا کرده به موجب که ذکر رفت تربیت نماید هیچ عیب نباشد و بد دل
هموشی و از پل نگذشتن و بد لگامی و آنچه بدو ماند چه این عیبها از
غرور پیدا میشود پس چون پویه تمام کرده و از راست و چپ
از هر سو که سوار خواهد او را میگردانند بعد از آن پایه او را
زیادت گردانند و میدوانند تا دو سه روز دیگر بدین قاعده
چون لاغر شود وقت علف تر و بهار رسیده باشد او را مرا باید بست
و تیمار داشتن تا فربه شود چون وقت روزینی باشد او را

دیگر بار

دیگر بار برا نبض باید داد تا تربیت بیکند و بعد او را دیگر باره او را
بکار آورد تا اندک لاغر شود بعد از آن بدوانند و خدمت سفر نمایند
او کرده اند که اسب را صفیتی مر باید رنجانیدن و لاغر کردن اما
کسی که زینی تیمار و راست باید نمود چه در سه زینی تعفن استخوان
تمام بیکنند و تمام خلقت میشود هر افزونی که خواهد کرد او را
رنج نمایند هیچ چیز افزون نتوانند کرد و زود درست کردانند

باب بیستم در ریاضت اسبان و شروط رایض باید که
مردی فهمیده و حلیم و صبور باشد و اگر محسن باشد بهتر چه او را
البته غرور نباشد وقت باشد که در میان مردم اسب حرکتی
کند و او را از جر برند که محتاج نباشد پس وظیفه رایض آنست که
طبیعت اسب بشناسد و بداند که او را چگونه کار باید فرمود و در
کدام حالت مدارا باید کرد و در کی او را تربیت کند و اصلا
باید که با اسب ستیزه و لجاج بسیار نکند و او را بی محابا نزند که بلا

واسطه دیوانه کرده چه آورده اند که وقتی سواری نیزه می باخت
و اسب او از چیزی برمید و او را نیزه از دست بیفتاد و سوار
از غایت خجالت مقرعه بسیار بر سر و روی او میزد تا مقرعه پاره شد
پس چاره داشت از زین بر کشید و میزد تا چاق شکست بعد از آن
میخواست که چون اسب را باز دارد و بر انگیخت و قطعا ساکن نشد
جمعی از بزرگان که حاضر بودند گفتند که اسب دیوانه شد و بعد ازین
اسب نمی باید نشست درین حدیث بودند که اسب بنیاد دویدن کرد
و مقدار ده صد گام بدوید و سوار را از خود جدا کرد و او را
بدندان پاره پاره کرد و روی به بیابان نهاد و کس آن
اسب را دیگر ندید پس اگر از اسب گناهی صادر شد زجر و لجاج
با او نمی باید کرد و مدارا و راندن بسیار او را کار خود
باید آورد چه اگر مدارا کنی و تربیت چنانکه شرط است از آن
طبیعت بگردد و نیکو شود و اسب تازی اصلا هر تربیت که کنی

قبول کند

قبول کند و در الیف نباید که لگام بزرگ بر سر اسب کند و اسب
تازی را هموار کند مگر اسبی که زبون بود چرا که اگر اسب تازی
را هموار کند مغز سرش سست شود و پایها نیز همین سبیل و بد زور گردد
و دها نمیباید کرد که اسب تازی طبیعتی بد بگیرد چه هر چیز که خو کند
باز از طبیعت او بدر نتوان کرد و اسب تازی اصلا هر چه بود که
کند و او را تربیت کنی اصلا با هر او در رود و در الیف باید که
طبیعت اسبان نیکو شناسد و بداند که کدام اسب از برای
چه کار شاید و لایق مرکوب چه طایفه است اگر اعتماد تمام
بر الیف هست خیر و الا بحضور خود بگوی تا اسب را تربیت میکنند
و میرانند و چون در میان بازار و کوی بگذرد باید که پیش
مردم اسب باز ندارد چه آنرا اعتماد بر آن خو شود و عادت
کند و هر جا که کسی را ببیند خواهد که بایستد و در راندن
باید که عنان رها کند و میراند تا زنگ عنان باز گیرد و مقرعه زند

و نیز اسب که دست بر میآید و از جای می جهد و اگر اسب عادتی
بد داشته باشد و خواهند که از و بدر برند شرط آنست که اولا
بسیار بدوانند و بپویه برند و بعد از آن عیب را از و بدر برند
چه در این حالت که غرور در او بود تربیت نپذیرد و چون
سخت لاغر و با گوشت بود محتاج ریاضت کشیدن نیست
و در گرما گرم اسب را ابریق نمی باید داد که زیان دارد
و اگر ضرورت باشد می باید گفت تا سحرگاه بر نشینند پیش
از آنکه آفتاب برآید فرود آمده باشند و اسب مادیان فراخ
طاقت گرما بیش دارد که اسب فحل و دیگر ابریق باید که غلام
اسب راست دارد و زود بیک طرف نکند تا اسب نیز همچنان
سر راست داشته باشد و برود و هر لحظه سر از طرفی بگرداند
باید ابریق باید که دانسته و خردمند باشد چون بر اسب نشینند
طبیعت معلوم کند داند که او را چگونه کار باید فرمود بهمان

موجب

موجب پیش گیرد تا مفید باشد باب بیست یکم در فرق میان
مادیان و نر از صورت و سیرت و هر چه بر اسب پسندیده است
از آلات که شمردیم همچنان باسب مادیان ستوده است
و در آلات اصلا فرقی نیست اما صورتا چند جهت که
بخلاف همدیگر اند اول بسیار حقیقتی مادیان را عیب است و در اسب نر
دویم بسیار بر سر علف ایستادن چنانچه پیوسته ایستاده بود
و بعلف خوردن مشغول باشد مادیان را پسندیده نیست
چه اسب مادیان چنان باید که خسبد و چون علف خواهد
خورد بیک زمان علف تمام بخورد پس آغور عنان کند و اگر
از جای آشوب یا بانگی شنود از زمین خیزد و ستور را
سیخ مهر ساند و نر را بعکس این ستوده است چه اسب فحل
باید که یک عشر علف تمام بخورد سر بر آورد و احتیاط بکند
و بعد از آن باز بعلف خوردن مشغول شود و چون ایستاده بود

پنداری که همی خسبد و در خفتن ناله همیکند که ناله اسب فحل
هنگام خفتن پسندیده داشته اند سیوم گوشت در مادیان
کمتر باشد بهتر و مادیان باید که تقوری در مهد که نکند هر چند
در مادیان بد دلا باشد عیب نیست و اگر چیزی برمد و بترسد
چون بدر را کتی باز بر سر او برود چهارم آنکه سرین مادیان
کوتاه باید و میان پاشیر تنگ چه اگر میان پای فراخ بود
بایش زود سست شود و ضعیف گردد با تمام مردم بزرگی
و خورد کمتر باب مادیان نشینند چه اسب فحل را قوت
بیشتر است و قوی دل تر و صبورتر و کوتاه کردن مادیان را
چندان عیب نیست که نزد مادیان وقتی قوی گردد و پهلو فراخ کند که
کره بیاورد و چون مادیان آبستن گردد او را تیمار داشت
باید کرد و کاری رنوی نباید و نشاید دوانید باب دوم
در فحل دادن اسبان اسب پیش ازانکه دو سال تمام بگذرد

نشاید که

نشاید که فحل بر وی افکنند و اگر بیفکنند بیشتر غالب آنست که
نپذیرد و اگر بپذیرد لاغر و تنزار گردد و چه بسیار سالگی نر فحل
نشاید بود و که اسب دو سه سالگی آرزو فحل میکند و هنوز
استخوان قوی نگردانده و چون آبستن شود و دو قوت
نتواند کردن و بچه کره ضعیف باشد و هم اسب لبی افتد آنست که
چون سه سال تمام گردد فحل دهند تا در چهار سالگی کره
بیاورد و چون فحل خواهند که بجهانند باید که اسب باید
میل بلاغری کند و چون بکشش آید و آب اندازد فحل را
افکندن و آب بجستن اندو دو گونه است یکی آنکه چون اسب
فحل را بیند خود را بهم آورد و آب می اندازد و این
علامت کشش است پس اگر پای فراخ نهاده باشد
و آب فرو میریزد علامت کشش است چون فحل بجهانند
حاجب که بیکبار دیگر بند اما از برای احتیاط نه نوبت

باید جهانند و فحل که بمادیان افکنند تا چهل روز بار در شکم
اسب مستحکم شده باشد غایت نه ماه حمل تمام شود چون ده ماه
گذشت دیگر باره فحل بنمایند اگر منع کند دلیل بر حمل پذیرفتن است
و علامت دیگر چون حملش تمام شود پستانش سیاه گردد
و از اسب گریزد و از مردم تیز برود و هر که که سیاهی
پستانش آشکارا بود دلیل بر آنست که کره نر بود
علامتی دیگر هست که اگر اول پستان راست بزرگ شود
و شیر پدید آورد کره نر بود و اگر این علامت از جانب
چپ بود کره ماده بود علامت دیگر آنست که شیر پستانش
بدوشی و صاف کند و برهم جنبد کره نر بود و بهتر علامتی
و آزموده تر بر حمل پذیرفتن هست که اسب چون بر گیاه
تر بول کند و روز دیگر آن گیاه بنگرند اگر خشک شده باشد
دلیل حمل است و مادیان بود که دو کره آورد و لیکن کمتر

زید

زید و اسب چون کره آورد اورا خشک کنند و ساکن نزدیک مادر
برند چه بسیار مادیان هست که بواسطه زحمت که از کره آوردن
کشیده است کره را دشمن دارد و قصد او کند و این معنی بسیار
تجربه کرده اند والله اعلم

باب سیوم در معرفت فحل که

چگونه میباید که اگر مرد آن باشد که اصل اسب نیکو نگاه داری
باید که فحل تازی نیکو بر مادیان تازی اندازی که کره نیکو آورد
چرا که یکی از هر دو اصلی نباشد شاید که کره با اصل پدر یا مادر بود
و اگر مراد آن باشد که اسب دونده بود هم اسب فحل تازی بر
مادیان تازی اندازند چه هیچ اسب بدوندگی اسب تازی نباشد
و اگر اسب بقوت و با اعتماد و صبور خواهی اسپان اکدش بر مادیان
تازی باید افکند یا تازی اصل بر اکدش اندازی کره نیکو آورد
قوی دست و پای و بقوت چنانکه از کار کردن ستوه نگردد
فی الجمله هر نوع که هست باید که فحل قوی و درست اندام باشد

و تمام خلقت و با عیب چه اغلب عیبها که بر اسب فحل بود و در
کره نیز میباشد و نقصانی که در اندام فحل بود در کره اثر آن گذشت که
ظاهر میشود پس اولی و اصوب آنست که بهترین اسبان بفحل تازی
کنند و احتیاط بلیغ نمایند تا ازین عیبها هیچ در کره نباشد
و از برای ده مادیان یک فحل تمام است و اگر مادیان زیاده
باشد فحل ستوده باشد و در حساب که آنچه اگر فحل دید آبستن شود
و اگر آبستن شود کره را قیمت چندان نباشد و در اول بهار
فحل جهانیدن بهتر است تا کره در بهار بر آید و بعلف تر بزرگ
گردد و اگر از گرمای گرم و سرمای سرد زحمت نباشد و کره که
زور آید و مادر هر دو تازی باشند باید که یکبار بکوهستان
و بجای سخت بزنند و نگذارند که در میان وحل و آب بود که
مخاطره بود مبادا که استخوان دست و پای کره معیوب شود تا
آنگاه که دست و پای قوی کنند که اعتماد بر آن باشد پس اگر

بنوعی

بنوعی که ذکر رفت او را ساکن و آهسته بجایی که خواهد برد
تفاوتی نیست هر چند که آزموده اند بهترین کره آن بود که
تازی پاک بر اکدش نیکو انداخته اند از میان تازی پاک و
اکدش کره بی‌همتا بود و انواع اسبان بسیارند هر کدام دیگر که
بفحل کنند کره نیکو بیاورد و چه آزموده اند و نیکو بوده است و اسب
داغی باین صفت که گفتیم چون باسب آید آرند کره نیکو نباشد

باب بیست چهارم در خصی کردن اسب که در ده زند که اسب فحل در
همه کار بهتر است و مردانگی و قوت بیشتر دارد و خصی کردن شد بر
نیست الا کسی که نفس سوار و بد دید نگاه کند و همیشه از طلب
مادیان بیازارد و خود و سوار را برنجاند چون بدین موجب باشد از
خصی کردن چاره نبود تا او هم آسوده گردد و هم سوار و خصی کردن
چند فایده دارد اول بن کردن قوی گردد دوم آنکه قبضه گاه
باریک کند سیوم آنکه کفل را گرد کند و میان و پهلو فراخ و بهتر

وقتی که اسب را خصی کنند بیست روز پیش از نوروز تا چون یکماه
بگذرد علف تر پدید آمده باشد و در سر زمینی که چهار ساله باشد
خصی کردن مناسب تر چه اسب خواهی که خصی کنی باید که استخوان
و رگ و پی تمامت بقوی و قوت کرده باشد در چهار سالگی
بحد خود میرسد و چون خواهی که خصی کنی باید که پشتش در هفت
نوبت بادیان افکنی تا بر و سینه پشتش پاک شود و بگشاید
و رگهای خایه باریک شود و بی خطر بود و آن زمان که خصی کنی
باید که گفت کرده دوازده روز او را بدست میکشند تا آنگاه که
بالایش تمام بکنند و پس از آن اگر سواری کوچک که بر اسب
چندان دلیر نباشد بر نشینند و میرانند شاید و پیش از این
چهل روز باید که سوار سنگین بر اسب خصی کرده ننشینند و چون
بعد از چهل روز بر نشینند باید که او را زیادت نرنجانند و تا
دو ماه با اعتدال او را جا با میکنند و پس از دو ماه شاید که او را

برنشینند

برنشینند و بدوانند چنانکه بروز زیادت برو نرسد و در پنج ماه
باید که خوب بدود و اسب تمام بخورد و بپرورد و دل باز و کبود و بولاطم
این اسب در بسیار خصی کردن بهتر است و هر چند معتبران عرب
خصی کردن نمی پسندند اما اسبی که از برای نشست بزرگان
باشد اگر خصی باشد مناسب تر و در خصی کردن دو عیب پیدا
میشود با آنکه تمامتر بهتر باز میگردد اول آنست که قوت پای
کم آید دویم آنکه در دویدن نقصانی پیدا میشود که این رگها که
می برند با عصب پای و پشت پیوسته است و چون بریدن بقدر
عصب بدین سبب در تک نقصانی پیدا میشود

باب بیست و پنجم

در تربیت اسبی که کره کم کار فرموده اند باید دانست که اسب اصیل
تازی چون در کرگی بدست مردم جلب افتد او را بتازی پرورند
و قطعا و اصلا او را نرنجانند تا مادام بنشاط باشد و چون
خریداری باشد بهای نیکو بفروشند هر که اسب چنین بد سوار افتد

بیک دو علامت او را خواهد شناخت اول آنکه کام فراخ زند
دوم تنگ نهد و سیوم آنکه چون سوار او را تربیت میکند
و رنج مینماید و هر روز دو تنگ کام می افزاید تا هر دو لغات
برسد و چون به سالگی و چهار سالگی بدست سواری آید
هرگاه که کاری فرماید یا رنجی نماید عرقی بکند باید که او را
زمستان و تابستان جل سنگین بفکنند و چون برنشینند
باید که او را در راه زبر رانند و بپویه تقریب بسیار دوانند
تا شاما کشاده گردد و چون رنجی بدو رسد آن
باد و حرارت که در تن او بود به مساماها بیرون آید و آبست
دل نگیرد و از کار کردن باز نه ایستد که هر اسبی اگر عرق
بیفتد چون او را کاری فرمایند زود دل تنگ شود و
باد نفس در شکم گیرد و زود مانده گردد و هر وقت که
عرق کند چنانکه بدهان و بینی نفس بیرون می آید و از شکم

ودل

ودل و جگر و حرارتها که دارند در زود رفتن بعرق بیرون می آید
و دلیل برین سخن که گفته شد آنست که بدین صفت باشد
که یاد کردیم و او را بدین صفت که ذکر رفت تربیت میکنند
هر روز در تنگ و کام می افزاید و اسبی که بدین صفت باشد
که یاد کردیم باید او را آب زیادت از عادت دهند و در
هر هفته او را یکبار آب یخ بدهند بشرط آنکه اسب بغایت
تشنه باشد تا آب سیر و تمام بخورد و دل و جگرش را خود دارد
و وقتها شراب در دست کنند و بخورد اسب میدهند تا شراب
با آن آب در عروق اسب رود و مسامش زودتر
گشاده شود و همچنین بکرهای گرم شیر شتر و اگر دست
ندهد شیر گاو و شیر گوسفند با شیر اسب و با یخ در پیش
نهند تا بغایت سرد شود و اسب را بامداد آب دهند
روز بگذرانند تا زمان نشستن و همان شیر سرد کرده هم

تا نیاشامد که درین باب سود دهد و قیمها خیار و کاسنی نیز بخورد اسب
که فایده تمام بازمیدهد خاصه در گرمی و دیگر این اسب اورا اگر
کار نفرموده اند گوشت اندامش سست باشد و بندگاهها
هر چند که قوی بود سخت باشد و چون بر نشینی اگرچه فربه بود
و بر گوشت نرم درست رود و از سوار بد و رنج رسد
و اگر سوار خواهد که اورا باز دارد که بیکجای بتوان
ایستادن و بعضی اسپان هستند که عادت کرده اند و
زیر سوار راست نه ایستد و زین پای بدان پای میزنند نشینند
اما فرق میان آنکه از سستی چنین میکنند یا آنکه از عادت
اگر بسیار استاده باشد و دید با فراخ کرده و کم شهاوت
و سخت داشته و زیر سوار سخت و چابک و از این سو بدان سو
می ایستد و چون سوار اند که زود بر کاب کنند در حال بحرکت آید
بدانکه از عادتست نه از سستی و هر گاه که اسب را باز داری

از این سو

از این سو بدان سو می ایستد و سم بر زمین میزند و گاه از این پا
بدان پا تکیه میکند از سستی و ضعیف است و هر اسبی که بکره گاه
کار کرده باشد و رنج برده باشد و لاغر گشته پس از آن
چون بدو زینی و به زینی رسد هم طاقت سواری داشته باشد
و هم طاقت راههای دور و چون بکره گاه کار نفرموده باشند
بسیار رنج باید برد تا مرکبی برآید چه بسیار عیب در او
پیدا شود مثل آنکه در آب نرفتن و چون در آب برود
خواهد که بخسبد و در کوی و نیزه فرمان نبرد و عجب راست کرد
و دیگر آنکه اسب بعضی از بد دلیست که چون ناگاه آوازی
بشنود یا چیزی براه افتاده یا سواری تازیانه بر اسب خود
زند او از جای برمد و اسب تازی که فربه شود و بسیار دو
عیبها پیدا شود اما چون سوار زیرک و دانا چنانکه شرط است
اورا تربیت کند آن عیبها زود زایل گردد

فصل

باید دانست که اسب تازی که زود عرق میکند مبارک و
نیکو میدانند و امید میتوان داشت که چون او را بکار آورند
و خدمت فرمایند صبر داشته باشند و بعضی اسبان چنین نباشند
چه اسبان اکدش که زود عرق کنند پسندیده نیست چه ایشان
اگر زود عرق کنند طاقت سختی نداشته باشند اکنون می باید
دانست که کدام عرق پسندیده است و کدام نه هر اسبی که
خام باشد و او را خدمت فرمایند و از جای عرق کند
تفاوتی نیست اما اسبی که عرق کرده باشد و کار فرموده
چون برنشینند و پاره راه برانند عرق کند باید که بدانند
و بسیار عرق کند مناسب نیست و زود لاغر گردد و علامتش
آنست که چشمش در گو افتاده و رنگ مویش تیره گردد
چنانکه گویی موی به آب شسته اند و چون بدین حال دریا
بند در ربیع بیمار گردد و او را بایست علف و تیمار نیکو باید داشت

وکار

وکار غر باید فرمود پس همین نوع که ذکر رفته اگر بفربهی کار بهتر
تواند کرد باید که او را لاغر نکنی و مادام باید که فربه و پیه دار باشد
و اگر بلاغری کار بهتر میکند او را لاغر باید داشت اما لاغری
نیز حدی دارد و نه چنانکه بی قوت گردد

باب ششم

در جو دادن و بکار آوردن اسب اول باید دانست که
اسبی که خواهد بکار آورد در فربهی کار بهتر از او می آید یا بلاغری
چه بسیار اسب باشد که در فربهی کار بهتر کند که بلاغری
بعکس این نیز هست پس هر اسبی که بفربهی کار بهتر کند
چون میخواهد که او را بکار آورد و جو دهند باید که بتدریج
او را میرانند تا گوشت بر اندام سخت کند و پیه که دارد
بگدازد و از گوشتش چیزی کم نشود و اسبی که بلاغری کار
بهتر کند باید که او را بقدر لاغر کنند اما بحد اعتدال حد او آنست که
پهلوش تمام پیداری نباشد و بن گردنش پیوسته با دو تر بود

وکفلش جدا نباشد که لاغری نیز حدی دارد و مقصود که قوت [اصلا]
او کم نباید و چون اسب قوت شود و تزار کرده کاری از دو نیاید
باید که کوشت و پوستش چسپ باشد و رنکش خاک آلوده نباشد
پس چون خواهد که اسب را تمام یراق کند چنانچه پنج شش فرسنک [او را]
بیک نوبت توان راند و تا یکهفته و ده روز کاه پیش میرنهند
بعد از آن بقطره او را میدوانند و هر روز مقداری زیادت
میکنند چون دو سه روزی بدین بکذرد بعد از آن ماکیان سک
او را میدوانند تا قریب یکهفته که او را تمام توانند دوانید [بتدریج]
چنانچه مصلحت باشد بران می افزاید پس اگر خواهد که او را [بدعوی]
بدوانند بعد از آنکه او را یراق کرده باشد دو هفته او را
اسبست باید داد و کار نباید فرمود تا دلش تازه کردد
و نشاط کیرد باید که او را از کرما و سرما نکاه دارد پس از
دو هفته که اسبست تمام خورده باشد چهار پنج روز او را

بکردانند

بکردانند و کس بر او سوار نشود بعد از روز پنجم هزار کام او را [سوار]
شود و کار فرماید چون فرود آید ساکن بدست میکشند تا عرق که
کرده باشد خشک شود پس از آن او را ببرد و زین بر کیرد و سرین [کمی]
خاک بسیار بهم ریزد و اسب را بکذارد تا بر سر آن بغلطد چندانکه
خواهد و چون برخیزد او را بر آخور ببندد و میباید که آخور کرد
باشد تا اسب پیرامون تواند کردید بعد از آن بکمر کاه بغربال
بپزند و از خاک پاک کنند و پیش او نهند تا بخورد و اسب را
از کرد و خاک پاک کنند دیکر زین بر آن نهند و آبش بدهند
و دو سه بار دیکر او را بکردانند تا وقت جو اکر زمستان بود
تا پیشین کاه و اکر تابستان باشد تا نماز شام و حق آنست که
غربال بر سر آخور نهاده باشد و جو از سنک ریزه پاک باید کرد
و در غربال کرده پیش اسب نهند تا اسب بخورد و سنک ریزه
که باشد از غربال زیر میرود و دم تواند زد و جو خوشتر تواند [خورد]

وبهتر که توبره خورند و زیر دست و پایش ریگ بریزند که جای
سرگین تا خفتن و برخاستن آسان بود و نباید گذاشت که جایگاه
بول تر باشد و چون بول انداخت در حال بردارند و همان
ریگ بر جای کنند و ریگ از سرگین بسیار بهترست در زمان
نگاه داشتن اسب اما چون سم شکسته باشد بر سرگین گرم کرده
باز داشتن بهترست و زودتر سم باز راند و باز بجایگاه خود آید

فصل باید دانست که اسب را هیچ چیز چون جو سازگار نیست
نمی باید که اسب را جو در خور خود بدهد که چون اسب کوچک را
جو بسیار بدهند بجز از مضرت هیچ فایده نیست فی الجمله اسب را
جو چنان میباید داد که مادام بجز [?] خورد پیش از دو سه بار
سر بر ندارد و چون دو سه بار سر پیش بر ندارد جو از پیشش
بر میباید گرفت که اگر بخورد زیان دارد و عادت پسندیده
آنست که اسبان را جو میدهند هر هفته یکی دو یکشب

جو کم کنند

جو کم کنند که بسیار فایده در آن باشد چون اسب جو تمام خورده باشد
لگام در سرش کن تا نیم شب بعد از آن اندکی آب باید بداد و اول
چون روز شود زین برنهند و بر سر آب برند و دو آب بیرانند بیرون
آورند بعد از آن فرود آید و بندگاه دست و پا و خودگاه
و رگ ها به نیکو بمالد بدست تا اگر فتحی و بادی که باشد بگدازد
پس اسب را بجایگاه برد و بر بندد تا تمام زین و چون تمام زین سرد
بر نشین و بران تا وقت جو و اگر روز اول او را هزار گام
رانده باشد روز دوم دو هزار گام کند و در سیوم و چهارم
پنج هزار گام کند بعد از آن یک فرسنگ و دیگر روز دو فرسنگ
چنانچه نوبت ششم و هفتم پنج فرسنگ و شش فرسنگ رسد
همچنین هر روز می افزاید تا آنگاه که رهوار گردد و بر پنج فرسنگ
بپوید تقریب برد و باز آورد و آن ده فرسنگ باشد زیاده
از این اسب را کار فرمودن نقصان دارد و قاعده کلی آنست که

از آن روز که بنشیند در سواری اسب نشسته تا زمانی که اسب را بیتی خواهند
دوانید چهار ماه باشد و در آن روز که اسب را بیتی خواهند دوانید
باید که نوبت کار آزمودن باشد و یکروز پیش از آنکه خواهند دوانید
او را بر سر آب باید برد و در آب باید راند و بند کاهها بدست
مالیدن و از خاک پاک کردن بوجهی که ذکر رفت بجای باید آورد
و او را می باید گذاشت بطبیعت خود اگر خواهد خسبد و اگر
خواهد خیزد تا زمان جو چون هنگام جو دادن باشد بر سر آب رانند
و آب دهند و آن شب جو به من پیش ننهند و جایگاه فراخ که گشاده
و دیواری نباشد و سرگین بسیار باید گسترد و لگام را بر سر
باید کرد و بدست ملازم باید داد تا آن شب او را نگاه دارد
و اگر خسبد او را منع نکنند و پیش از پیش نگذارد که غلطد
مبادا که عضوی بدرد آید یا رگی از جای برود و در رنگ اسب
نقصانی پیدا شود **فصل** اول در آنکه از متقدمان عرب که

دعوی

دعوی اسب شناختن میکردند گرو بسته بودند که اسب با هم بدوانیدند
و همان شب که موعد اسب دوانیدن بود یکی پیش اسب نشسته بود
زمان جو خوردن او را بموجبی که ذکر رفت نگاه داشت چون جو
میخورد آوازی از دندان اسب برآمد احتیاط کرد سنگی در میان
جو بود و پاره از دندان اسب بواسطه آن شکست روز دیگر عذر
آورد که من امروز اسب نمی‌دوانم که عذری دارد و هرچند مبالغه
میکردند که زهره نداری بعد از آن قول کرد که اسب بدوانم بشرطیکه
اگر باز ماند بعد از ده سه روز دیگر باز بدوانیم فی الجمله چون روز
اسب هم بدوانیدند همین اسب که دندانش شکسته بود باز ماند
و این کس گرو داد و بعد از ده سه روز دیگر بدوانیدند همین
اسب که اول باز مانده بود از آن اسب بگذشت و گرو ببرد و باز آن
با اسب شناختن آن مقرر شد غرض آنکه چون اسب با هم خواهند دوانید
باید که اسب را مانعی نباشد و آنچه در اول گفتیم که جو نیک پاک باید کرد

و تغزبال باید زد مقصود همین بود و هر کسی را این صبر نباشد
تا این مدت صبر کنند و اسب را بدوانند و لیکن چیزی عوض میکنند
باید که این نوع بجا آرد و چون خواهند که اسب عوض بدوانند
مگر آنست که اسب را بیست روز نگاه دارند که چون بدوانند
اعتماد بران شاید کرد و الا از آنها که در سفر و تردد باشند اسب را
زیادت نمیدهند و کاه کمتر داده باشند تفاوت نکنند و اگر کمتر
از بیست روز جو خوار کنند شاید که قطعا فرسنگی بدوانند اما
از یک میدان تفاوت نکنند و اگر زیادت دوانند اعتمادی بران
نتوانند کرد و چون خواهی بدوانی که اسب بکار آید بیست یانزده تمام
بر نشست یانزده و بیست سه صد گام او را بتقریب ببرند و باز دارند
و احتیاط نمایند و اگر نفس زنند و در پهلو در تهیگاه بازی افتد
و پره‌های بینی فراخ میکند باید که اگر چنین باشد او را ندوانند
که هنوز بکار نیامده است و پروا دارد باید که خداوند اسب هر یکی نخود

بر سر اسبان

بر سر اسبان گذر کنند و جای ایشان را استوار کنند تا چنانچه شرط است
تیمار دارند و شب بکنند چه اگر سائس داند که خداوند اسب هر روز
یکبار خواهد آمد شک نیست که تقصیر در تیمار نخواهد کرد و الله اعلم
بالصواب

باب هفتم در سبق کردن اسبان و آداب آن

سوار که اسب را بسبق خواهد دوانید باید که سبک باشد و شرط
آنست که هر دو سوار که اسب را میدوانند نزدیک هم باشند که اگر
سبکتر از یکی باشد در تگ بسیار تفاوت کند و در این باب مبالغه
کرده‌اند تا بحدی که وقتی دو اسب بهم میدوانیدند و سواری
از سواری پنج شش فرخ سبکتر بود مقدار پنج شش فرخ خود در توبره
کردند و بر نشست غرض که اگر این شرطها بجای آورده نشود
اعتماد بران توان کرد که کدام بهتر میدود و باید که تازیانه
بر اسب نزنند الا که بر اسبی که در وقت دویدن خود را باز
میگیرد که آنرا بضرورت تازیانه باید زد و چنانکه بکار رسید

اما تازیانه باید که بر دست داشته باشد و بر اسب می‌جنباند از سر اسب
تا کفل چنانچه اسب بداند که سوار تازیانه دارد باید که پای بر اسب
بجنباند و خود سعی نماید که حرکت با کمر کند و خوب‌تر رود و دیده دارد
و اندام و اعضا با هم گیرد و عنان اسب یکبار فرو نگذارد و کر اگر
یکبار عنان اسب رها کند نیکو نباشد و محل خطر افتد و اگر اسب را
آخر و لگام بستن خواهند دوانید بلگام تیز که بهتر دهان نرم تواند
و لقمه بهتر تواند زد و در هنگام دوانیدن مقدار پنجاه مثقال
آب به دهان و زیر اسب بزند و چندان بدست فرو گیرد و هر وقت که
بینی اسب بگیرد و اسب بترسد از ذهنی خالی نباشد و اگر اسب را تا یکی
یک فرسنگ و دو فرسنگ بستن خواهند دوانید باید که باز بین
دوانند چه سوار اگر صلب باشد چون خسته شود بر اسب گران نماید
و در تک اسب نقصان پدید آید و در دوانیدن باید که بهر صد گام
سر اسب بخود کشد گاه از راست و گاه از چپ چنانکه اسب

آزرده

آزرده شود چون سوار اسب دواند هر گاه که بهر میدان رسد که
او را خواهد دوانید فرود آید و او را دو سه گام بدست بکشد تا
سرگین بیفکند و چون این شرط بجا آورد و اسب بهم بیوفتد
دیگری سبق برد اعتماد بران توان کرد و اگر این شرط بجا
نیاورد اعتماد بران نیست باب بیست و هشتم در معرفت اسبان
سرکش باید دانست که اسب سرکش از چند نوعست بعضی آنست که
بمعالجه و مداوا به شود و بعضی آنست که هر چند سعی کنی فایده نه بینی
اول اسبان چند هستند که دهانه بدندان میگیرند و چون خواهی که
او را بگیری زبانه لگام بکام او نمیرسد و همچنان میدود و تدبیر
آنست که دهانه مجرا به برابر او کنند و اگر همچنان دهانه بهتر نشود
در زمانه که او را خواهی گرفت عنان را بر بالا باید کشید تا زبانه
در دندان خلاص شود و بکام رسد و بضرورت باز ایستد دویم
آنکه دهان باز کرده باشد و میدود و دهانش را اغلب آن بود که

پر زخون شده باشد و چنان میشاید که سوراخی در کام داشته باشد و سر دهانه
دران سوراخ می نشیند و هر چند اسب را زحمت رسد ستیزه سخت تر بود
و لجاج کند و باز نایستد تا زمانی که مانده نشود تدبیر آنست که دهانه
بندی سازد و در هنگام دوانیدن دهان او را ببندد تا دهانه
باز نتواند کرد که ترک گیرد سیوم آنست که از ترنج کند و زور بر ترنج کند
و سر بالا آورد و میدود تدبیر آنست که مدتی او را دهان از تنگ تیز
بدوانند و دهانه او را تغیر میکنی گاهی سبک و گاهی سنگین تا او را
کدام خوش آید پس او را بدان لگام بران و بدوان تا بدان
خوگیر شود و زور نکند چهارم آنست که ترک اینها نمیکند تدبیر آنست که
او را لگام سنگین بر سر کنند و بسیار بدوانند و اسب را بد تر
و ضعیف گردانند مگر به شود و اگر به نشود آورده اند که او را
بصحرا بر میباید برد و دور و دراز دوانیدن و باز گرفتن
و اگر باز نه ایستد تازیانه بدست راست باید گرفت و او را بزجر

باید دوانید

باید دوانیدن و سست باید کرد و حرکت چند نوبت مکرر
باید کرد تا بداند که بترسد و ترک کند و اگر فایده نشد به گوشه
باید رفت که صحرا باشد و گرد و اگر در آب باید دوانید بزجر
تا گرد آب بدود و تازیانه بزنند و او را در آب جهانند سه چهار غوط
ببین نوع بدوانند و در آب می جهانند غالب آنست که ترک کند
و اسب سرکش وقتی که آنرا از رخت خواهی کرد باید که شب و روز
او را بر نشینند و میگردانند مگر از زمان که جو و آب خواهد داد
و در میان کوچه و بازار باید که برد و پیش مردم باز دارد
و سخن گویند که مناسب تا مگر ساکن گردد و هیچ اسب دیگر را
نمی باید که در کوچه و بازار برند و پیش مردم باز دارند و سخن
گویند که خوی بگیرد بغیر از اسب سرکش که تفاوتی نکند پنجم
آنست که از مهره پشت سر میکشند و او را کس نه بر نگردد و پشت
و نتوانسته سبب آنست که پشت استخوان از دیگر اسبان زیاده دارد درد

و چون ابتدا بدوانند یا زجری باو رسانند او مهره بر آید و
سیدود و زور میکند تا سوار را از خود جدا کند و این صورت
بتجربه بسیار تحقیق شده **حکایت** آورده اند که شخصی اسبی داشت
و سرکشی میکرد و هرچند تدبیر مینمود فایده نداد روزی العبد جلد حاضر
کرد و میگفت که این اسب را تربیت کردن فایده نمیدهد که او را
یکمهره پشت زیاده است چه من پیش ازین این صورت دیده ام
که پدر مرا اسبی بود بدین طریقه سرکش بود و هر چند سعی کرد که
مگر نیک شود فایده نداد پس ورا فربه کرد و بگفت داعی عزیزی
او احتیاط کرد یکمهره پشت زیادت داشت و آن مهره هیچ
مهرهای دیگر بود که همه مهرها سوراخ دارد و در میان سوراخ
دارد و آنچنان بود قطعا سوراخ نداشت پس سوال کرد که
و آن مهره کجاست ردیف دست در موضع نهاد بر پشت همان
اسب که آنجاست از برای تجربه همان اسب را بکشتند همچنان بود که او

تقریر

تقریر کرده بود و این اسب که او را مهره پشت زیاده است دلیل نبود
توان دانست اول آنکه چون او را میدوانند و خواهی که او را باز گیری
نتوانی نگاه داشت و نه از دست چپ باز ماند که او خود
خواهد که باز ایستد سوم آنکه چون او را میدوانند زور زیادت
بخود میکند تا زمانی که خواهی او را باز گیری چندان زور با خود کنند که
چشمانش سرخ گردد و این اسب علاج نگفته اند والله اعلم بالصواب

باب بیست و ششم در ترتیب اسبان بدرکاب جال آنست که بدرکاب
او بجهند گونه است و بدرکابی آنست که در حالت بر نشستن اسب
راست نه ایستد و گاه ازین سو رود و گاه از آنسو گرد آرد
که سوار بر نشیند و بعضی باشد که علاج پذیرد و بعضی نه میباید
دانست که اسب خود چرا بدرکاب میشود و نوع آن باشد که
چون کره بود و سوار خواهد که بر نشیند غالب آنست که زغنی کنند
و در است ناستند و سوار از بهر دلیری بر اسب بدرکس نهد

و بر نشیند چون دو سه نوبت چنین کرده باشد بر رکاب گردد
و این را علاج میتوان کرد و علاج این آن باشد که اسپ آنکه
بر نشیند بگرداند و خسته کند چون باز گردد بر اسپ بدرستی کسی دیر
و دوران خشک ساکن بر نشیند چون چند باره چنین کند عادت بد
رها کند و نوع دیگر آنست که از جای کند و از نشاط که چون سوار
خواهد بر نشیند تندی کند و بجهد چون دو سه بار چنین کرده باشد
بدان خوگر شود و عادت گیرد مداوی این هم بدان نوع است که
گفتیم و نوع دیگر آن باشد که بسبق بسیار بدوانند و هر که که سوار
بر نشیند بی محابا او را میدوانند تا آنگاه که اسپ بمانند و دو روز
با سه روز که کسی بر نشسته باشد که عرق ور رود و چون خواهد که
بر نشیند نگذارد و راست بایستد و این هر دو را علاج آنست که
چون بر خواهد نشست دست و پای اسپ را شکال نهند و مدارا
هر روز خدمت میفرماید تا آن طبیعت رها کند و اگر بنشود

اورا

او را خدمت بباید فرمود و چون رنو فرود آید شکال بر نهند
و بر سر راهی که تردد مردم باشد باز دارند و همچنان او را علف
میدهند و هر کس میگذرند همچنان شکال نهاده بر نشیند چون بگذرد
بگذارند آن عادت رها کند و نوع دیگر آنست که سوار را دشمن دارد
از برای آنکه بسیار زده باشد یا آنکه چون بر نشیند او را
بدندان همیگزد و لگد همیزند و او را علاج آنست که آهسته
بنزدیک روند و رصلا تر دو برنج نماید و خود او را علف
میدهد و هر وقت که بنزدیک او میرود که چیزی برداشته باشد
که بوی میدهد دست بر سر وی میمالد و گرد اسپ آید
و آنگاه آهسته سوار شود و همین طریق نگاه دارد که
آن عادت بد رها کند نوع دیگر آنست که اسپ را در کره
رنج بسیار نموده اند چنانچه از آن بتنگ آمده باشد طاقت
نداشته باشد ضعف و فتور شده و استخوان ورگ و پی سست

وضعیف گردانیده چون بایستد کو تیمار کنند جام کرده و پشت بر

او را خوش آید بعد ازان چون خواهد که بر نشیند راست شود

دوست بر دارد و نگذارد که کسی بر ان سوار شود و چون

چند نوبت چنین کند عادت گیرد و چون کسی خواهد که بر وی سوار

گردد منع کند و نگذارد و چون بر نشیند و چون فرود خواهد آمد

ناگاه بدر اگاه فرود آید و چون چند بار چنین کرده باشد

آن عادت رها کند و چون ترک آن عادت کرد بعد ازان

زین برو نهد و سوار میشود و این صورت بتجربه دانسته اند

آورده اند که یکی از اکابر اسپی داشت و هر که سوار بر نشستی

اسپ راست نمیرفت و در زیر سوار اسپ راست نمی ایستاد

و سر و دست و پای میجنبانید و چون فرود می آمد آرام ایستادی

و چون زین ازو بر میگرفتند خود را بر دیوار و آخور همی سود

یکی از حاضران گفت که این اسپ را کرم در پشت افتاده است

احتیاط

[illegible]

دیگر [illegible] نفس [illegible] افزوده [illegible]

بیخ کار نباید [illegible] که چون فرود آید [illegible] بنشیند [illegible]

زین از پشت [illegible] بر زین [illegible] بعد ازان [illegible]

کرد اسپ [illegible] و لگد [illegible] از زین [illegible] کردند [illegible]

بر آن سوار [illegible] نشیند [illegible] آورده اند که [illegible] چنین کردند [illegible]

ترک کند حکایت آورده اند که [illegible] از سواران [illegible] اسپ [illegible] سوار [illegible]

و هر جا که [illegible] فرود آمد [illegible] ترک کند [illegible] در میان آب [illegible] افتادی [illegible]

سوار شود [illegible] سواران [illegible] در میان [illegible]

سوار شود و دست [illegible] راست [illegible] اسپ [illegible] چون [illegible]

بچنین [illegible] باید عوض [illegible] سوار [illegible]

از ان [illegible] و علاج [illegible] چون [illegible] فرود [illegible]

داد و [illegible] اسپ مانع النزول [illegible] فرود [illegible]

در [illegible] اسپ را [illegible] کند و [illegible] زین [illegible]

فرود آید رها کند [illegible] بر زین [illegible] و در این علت [illegible] اسپ را [illegible]

و پای بر زین [illegible]

د سفر باز کند و هنوز تمام نکشیده باشد که سوار بر نشیند و این

جایگاه ریش شود و کرم در ریش افتد و او را خارش در ان موضع

[illegible]

احتیاط کردند همچنان بود و مداوا که گفتیم بجای آرد و پشت او
بلطافت و معالجه کرد و نیک شد پس غرض ظاهر گشت که
چون اسپی را پشت ریش گردد زین بر وی ننهند تا زخم او
تمام نیک شود که این عیب ایشان بر نخیزد و چون ضرورت
باشد چاره نباشد همان مقدار نمد زین که نشیب آن
ریش است باید برید تا آزاری بدو نرسد و به شود و چون
بدین جا مانع النزول رسد قطعا باید که سوار بر نشیند تا
تمام به شود والله اعلم باب سی یکم در تدبیر اسپ نازک لگام
گشت که چون اسپ کره بود باید که اول لگام بر سر کنند و کسی
سوار شود که موقف سواری نداشته باشد و لگام باز نزند
و چون بلگام دوانیدن اسپ باشد سر اسپ یکبار برگردانند
و زبانه لگام بکام او در رسد و ریش گردد باید که علاج او
بکنند چون چند نوبت چنین شود اسپ نازک لگام گردد و با وقت دیگر

و دهان لگام باز کشیدن راست شود و بقفا باز نه فتد و ادا
آنست که آن اسب اول افسار بر سرش بکشند پس در نگاه لگام
و دوش از بد بست سواری دیشند یا پیاده و چون سوار بر نشینند
همان سوار یا پیاده از پیش میرود و سر او نگاه داشته باشند و
او را کار میفرماید تا آن عادت رها کند و زبان لگام نیز باید که
کوتاه باز کنند و بدین نوع او را میگردانند و قدمت میفرمایند
تا زمانیکه کام ریش شده باشد نیک گردد و آن عادت
بگذارد و اگر بطبیعت نگذارد که کام او ریش شده باشد
عاقبت سرکش شود باب سی و دویم در تدبیر اسب حرون
میباید دانست که عیب بتر از حرونی نیست و آن از چند
نوع میباشد بعضی از طبع بعضی از نادانی سوار
پدید میشود اکنون بیان آن خواهم کرد که بعضی اسبان تا
که از نو کره در هنگام زین نهادن ایشان تنگ سخت

نکشیده باشند

نکشیده باشند و چون خو کرده باشند ناگاه که او را تنگ سخت بکشند
از جای برود و کسیکه حاضر نباشد پندارد که حرون است فرود
باید آمد و تنگ سست باید کردن تا میرود بعد از آن اگر خواهم
که تنگ سخت باشد بتدریج هر روز پاره زیاده تر میکنند تا
بدان خو بکند و دیگر اسبان چند باشند که در حمام بسیار
سواری بر خو کرده باشند چون بدست شهری افتند زین
بر و نشنند باز ایستد و نرود تا زمانیکه آخر را بجد ازاین
بر و نشنند باز ایستد تا آنکه سوار بر و ننشیند و چون
یکبار و نوبت چنین کند آن عادت رها کند و نوع دیگر آنکه
از نقابت غوری و جافی که داشته باشد چون زین بر
نهند راست نرود و چون او را تازیانه زنند بر دو پای
هر ایستد و باز میگردد و چون خواهی که بدو نه ندگفته هم
خواهی در زیر سوار کند او را مداوا میتوان کرد تا که

چون زین برو نهند قرب یک هفته او را بدست میکشند و خدمت

میفرمایند چون خسته شود سوار بر نشینند و همچنین کسی اسب را نگاه دارد

دو سه روز بدین طریقه او را میگردانند که ساکن شود و بعضی

اسپان باشند که کودکان بر نشینند و بازو زنند و بانگ بروی

زنند و بر جنبانند باشد که او را تیز میزنند عادت کند که

از جای نرود و آنرا ادعا بدین موجب که ذکر رفت

اما چون که طبیعت بود متقدمان و سوداران از تدبیر آن

عاجز بودند و از علامت چون طبیعی آن بود که بایستد و

نرود و چون تازیانه بر وی زنند پای بر زمین زند و دست

بر دارد و یا آنکه دست قطعا بر ندارد و از جای نجنبد

و هرچند که بیش زنند فایده نبود **حکایت** آورده اند که

وقتی سواری بر اسبی نشسته بود و او را میگردانید یک گام

او را باز داشت و با کسی در سخن آمد بزرگی که صاحب اسب بود

حاضر بود

حاضر بود گفت اسب را پیش مردم غم باید داشت که عادت بد میکرد

او حرکت اسب کرد که براند نرفت بنیاد تازیانه زدن کرد فایده نداد

هرچند که او را میزد و از جای نرفت همان بزرگ برخاست و پیش آن سوار رفت

هرچند جهد کردن که اسب از جای بجنبد نجنبید را بعضی جلد کار دیده

آنجا حاضر بود سوار را گفت که فرود آمد و لگام از سر اسب باز کرد

و زین برگرفت و اسب را بخوفت و خود برنشست و خواست که او را

براند قطعا حرکت نکرد و آخر الامر همان بزرگ تیره شنیده که فرمود

تا میخی چند آهنین بیاوردند و گرم کردند و بر اندام وی نهادند

حرکت نکرد تا یک خنجر بر سر قضیب نهادند از جای بر جست و بتاخت

و بعد از حیلت او را آنجا نه آورده اند و آن عادت که داشت

رها کرد و هر وقت که باز ایستادی کس نتوانستی او را روانه

کردانیدن **حکایت** آورده اند که بزرگی اسبی داشت که چون بعد

یک نوبت بایستاد و قطعا نرفت و هرچند که او را میزدند فایده نمیداد

بفرسود تا آتش غلبه پیش سردی افروختند و اسب سر و روی بجنباند
و نیز رفت تا پاره بسوخت و بیفتاد زنهار که بجلش اسب چون
سوار نشود خاصه روز جنگ حکایت آورده اند که وقتی
بزرگی بر اسب جرون سوار بود و بتاختن رفته بودند بعد از
جنگ لشکر او بهزیمت شدند آن بزرگ هر چند که حرکت میکرد
اسبش نمیرفت تا خصمان بوی رسیدند و او را بگرفتند و باز داشتند
تا غارت و تاراجی که کرده بودند باز آورده اند و صلح کردند
بعد از آن او را رها کردند و برفت اکنون هر چه اسب طبیعت
علاج پذیر نیست فاما باید که در بعضی زمانه که اسب تربیت میکنند
در میان مردم و بازار قطعا باز ندارد که اغلب اگر نتیجه این عیب
از آن باز دیده میشود باب سی و سیوم در تدبیر اسب بد نعل
هر چند احتیاط میرود هیچ عیب بتر از بد نعلی نیست چه اسب بد نعل
کاری چندان نمیتواند کرد و چون در بیابانی تنها باشی و

سنگلاخ بود

سنگلاخ بود و نعل بیفکند و نگذارد که نعل بر بندند هیچ چاره
نباشد و سوار باز ماند و نتواند که برود و بد نعلی از چند گونه است
بعضی اسبان خشم پیش باشند که هرگز نعل بسته اند و چون گوش
اول آنرا نعل بر بندند به نعلی میکنند و نمیگذارد و چون خواهند که
او را نعل بر بندند یکبند اسب خویش نعل میباید آورد تا نعل بندند
و اگر نگذارد لوبه بر لب بنهند و اگر زیاده نگذارد لوبه هم
گوش بنهند و تیکاه بدست بگیرند و اگر زحمت دهد شکال بر دست
و پای بنهند و چشمش بر بندند چنانچه هیچ چیز نه بیند و بعضی اسبان
آنند که در کره گی نعل خواهند بست عادی چنانچه نیز طبیعت
باشد و در حالت نعل بستن میخ رسانند و چون از آنجا بدید و در دو رسید
بعد از آنکه نگذارد که او را نعل بندند پس اولا آن باشد که اسب
خواه کره و خواه بزرگ نعل با احتیاط بر بندند و نگذارند که زحمتی
بوی رسد در اسب بد نعل چون خواهی که نعل بندی او را خسته باید کرد

بهتر باشد باب سیوم چهارم در آداب نعل بستن اول آنکه
چون اسب را نعل خواهی بست سه روز پیش از آن نعل باز کند و دست
و پای برهنه بگذارد و زیر دست و پا سرگین تر افکنده و در
تابستان هر چند گاه دنبه و قطران بر سم اسب میمالد تا نرم
شود و در زمان سم گرفتن نشکند و آسان توان گرفت
چه اگر خشک باشد و نه بفرمان استاد باشد شاید که گوشه زیاده
شکسته باشد و استاد را بدنام کردند و چون سم زیادت
گرفته باشد اسب بلنگد و خون آید و از پیش اثر این نوع
که گفتیم مداوا نکرده باشد و داغ باید کرد تا نرم شود و آسان
توان گرفت پس چون نعل خواهی بست سم بسیار باید گرفت
که اندک و بسیاری اسب تعلق دارد و چه سم تفاوت است در بزرگی
و کوچکی و سختی و سستی هر یک باندازه خود باید گرفت و هرگز
نمیباید گذاشت که سم بسیار بر دود که محل خطر باشد که میخ

بخورد

بخورد و دست اسب آزرده گردد و بد فعل شود دیگر آنکه چون در
سنگلاخ نعل بیفکند بقدر توان رفت و اگر سم بسیار گرفته باشد
نتواند که با نعل برود و نیز نمیباید گذاشت که سم زیادت بزرگ شود
که در روی خطر سوارست آورده اند که هر چهل روز دست و
پای اسب نعل از نو باید بست و چون هر چهل بعد نعل میبندی حاجت
بسیار گرفتن سم نباشد همین که روی سم راست کند چنانچه نعل
راست بنشیند تمام باشد و در زمستان و نعل زدن تفاوت بسیار است
بعضی باشند که نعل چنان میبندند که در تنها نیکوست و بعضی آنند که
یک هفته و ده روز بر تن باید و میباید که هر سال یک نوبت نعل دوباره بزنند
که فایده در آن بسیار است و چون اسب را خرده گاه دست نرم باشد
نعل را هر دو پاشنه قوی تر باید کرد و اگر خرده گاه بقرار خود باشد
میخ و نعل هموار باید کرد و اگر خرده گاه کرد باشد میل بطرف کند از آن
طرف که میل دارد سم زیادت باید گرفت و از طرف دیگر کمتر و نعل را

همان طرف که کمتر کوفته باشد قوی باید تا دست اسپ راست شود
مثلا اگر میل بیرون میکند از انطرف سم زیاده باید گرفت و از
طرف درون کمتر و نعل از جانبی که بطرف درون دارد قویتر
میباید کرد چه اگر مدتی بدین نوع نعل می‌بندند آن کجی اغلب آنست که
راست شود و اگر کجی زیادت از حد باشد و هر اسپ که لود اسم سفید
و کوچک باشد او را نعل مطلق باید بست چنانچه همه کف گرفته باشد
و مسمار باید که سرش تیز و دراز باشد و میل کجی در هنگام زدن
با طرف بیرون کند و اگر سم اسپ شکافته باشد پاره ادیم بر سر نعل
نهند چنانچه از همه طرف ادیم افزون باشد و چون نعل تمام بر بندند
سرهای همان ادیم بریسمانی باز بالا بندند تا خاک درون
شکافها نرود و اگر معالجه کند یا چیزی در آن آگند مفید باشد
و اگر خواهی که سم اسپ نیک شود و تمام بر آرند باید که نعل بسیار
بار زنند باریک مقدار دو انگشت پهنا و مسمارهای کوچک در دست

و پای

و پای اسپ بندند و میان سم گشاده باشد و سرگین تر زیر
دست و پای او بریزند تا سم بر آرند و تمام کند چون میخواهی که
سم اسپ نرم شود و باز رانند و قوی و محکم باشد روغن بادام کوهی
هر چند بیشتر باید مالید که بسیار نافع است باب پنجم
در آب دادن اسپ و علف با اسپ دادن حال آنست که اسپ را
بوقت آب دادن نگاه باید داشت چنانچه از وقت نگذرد
خاصه در تابستان و در تابستان چهار نوبت آب باید داد و
خاصه در دیگر هر یک نوبت چاشتگاه یک نوبت پیشین یک نوبت در
آخر روز هنگام جو دادن و یکبار دیگر وقت سحرگاه و هر چه
بیش ازین دهند اسپ از آن زیان دارد و اعصاب او را سست کند و لند
و نبد کاهش تند باد در افتد و چون کم ازین دهند جگرش گرم شود
و از آن سرفه آید پوست و استخوان برجسته شود و درد ده را خشک کند
پس آب را بوقت خود بدهد و از پس جو شاید که اسپ را آب دهند

که جگرش سطبر کند و معده گران شود و زود و نکند زود و از آن
زحمت افتد خاصه روزیکه بعد از جو خواهد که بر نشینند و از آن خطرها
بسیار رسد مثل قولنج و غیره و بعضی هستند که چنان عادت کر
ده باشند که بعد از جو دانه کم آب بدهند هر اسپی که عادت کر
ده باشد یکنوبت آن اسپ را از آب دادن باز نتوان گرفت
که اگر او را از آب باز گیرد چون کاری باشد بر نشیند زود تشنه شود
و گلو و جگرش خشک شود و بازماند و باشد که او را تب افتد و هم
خورده باشد رد کند چون چنین دست دهد بعد از آن تو پاره آب
باید داد تا نشاط آید و از کار نماند و در علف دادن اسپ تازی
باید که چنان دهی که پیوسته رغبت او در علف باشد چنانکه
یکنوبت سیر نخورد و بایسته چه علف بسیار بجو زیان دارد
خاصه در زمانی که اسپ را کار بسیار فرموده باشند که از آن خطر
پدید آید که از آن زحمت سخت تر نیست که با اسپ میرسد و اسپ را

باید کرد

باید که جو یکبار دهند و بعضی هستند که چون جو تمام نخوانند خورد
باید در وقت جو میدهند و آن خطا بزرگ است و علتها از آن پدید آید
مثل قولنج و اسپ را حد جو نگاه باید داشت و زیادت دادن
بمضرت باز میگردد و حد جو بحسب اسپ بزرگ و کوچک و میانه است

۴ حد جو دادن باسپ

چه اسپ بزرگ را حد هشت من و تا ده من بیست بر نمی دویست
و دوم اسپ میانه را هفت من و اسپ کوچک را پنج من با شش من
و چون زیاده با اسپ بدهند زود اسپ فربه گردد و علفی که میخورد
در روده بماند و نتواند گذشت و علف بر سر آن نخورد و گره شده
سخت گردد و آماس کند و شکم بزرگ بدرد آید و خطر تمام داشته باشد
و چون بعد از آنکه خوید بسیار کرده باشد یکنوبت بکم آوری
روده اش خشک شود و بدرد آید و مداوای آن گفته شود
ان شاء الله در باب قولنج و علف بسیار با اسپ دادن تاریکی
چشم آورد و اسپ را دل مرده و کاهل کند و جگرش قوی گرداند

و طاقت گرما قطعا نداشته باشد و در راه دراز جبر شود اگر
و گوشتش مادام سست بوده الحاصل اسب جو خوران باید که
دایم بجو حریص باشد و از جو باز نیفتد و اگر اسپی عادت آن باشد
که چند من بخورد و بواسطه آنکه او را از جو منع نموده باشند همان شب
باز کم کند یا هرگز جو باز دارد که از پیش او بر باید برداشت بلکه
اگر خسته باشد نمی باید که آن شب جو از عادت خود کمتر بدهد
و سواران چنان گفته اند که اسب تندرست بر آخور بسته باشد
اگر در هفته یکم جو کم کنند بسیار فایده دارد آن باشد باب
ششم در تیمار اسب در زمستان و تابستان باید که عادت
چنان باشد که اسپ تازی و غیر تازی در زمستان در جایگاه گرم
بسیار گرم باشد نه بندند و جل و برقع خوگر نکنند چه اگر خو
بسرما کند درست اندام باشد و همیشه با نشاط باشد و علف
بیشتر خورد و مادام فربه باشد و چون خوی بجای گرم و جل کند

چون

چون در زمستان اتفاق سفر افتد اسب را سرما بزند و لاغر گردد
و از علف باز ایستد و آب از چشم و پلیدی از بینی رود و بسیار باشد که
چنان سرما زده شود که بمیرد و لیکن عادت چنان باید کرد که در زمستان
از جایگاه بیرون آرند مگر که برف و باران سخت باشد که در آن
زمان در جایگاه باید داشت مثل صفه که گشاده باشد برف
و باران بدو نرسد و اگر باران سخت نباشد شاید که اسب را
در باران بدارند تا اگر اتفاق سفر افتد در بیابان باران
دست بدهد طاقت داشته باشد اما اسپان ترک و جنس که در صحرا
پرورده شده اند در باران و برف داشتن تفاوتی نیست هر چند
سرما سخت باشد ایشان علف بیشتر خورند و بنشاط تر باشند اما
اسپان تازی را از گرما گرم و هم از سرما سرد محافظت
باید نمود یعنی چون زمستان خواهد آمد اسب که در بیرون باشد
همچنان باید داشت تا بتدریج چنانچه سرما سخت گردد او را جل

بپوشانند و چون خواهند که اسب را دو خوبسرما کنند اورا زحمتی نرسد
پاره گل دود خورده با کاه خورد بیامیزد و در تن اسب مالند و چند روز
او را در سرما بازدارند که زبان نرسد و خو بسرما تندتر کند
و دیگر جایگاه گرم که اسب بار خواهد داشت باید که سرنشیب بود
تا پای اسب رنج نیابد که چون سر بطرف بالا باشد بندگاه پای
سست کند و زیان عیبها خیزد و در جایگاه اسب باید که تمام
سرگین باریک بسیار ریخته باشد تا چون خسپد و خیزد زحمت نرسد
دو دست و پای و پهلو ریش نکند و در یک بخش بهتر نهاده اند
از سرگین و سرگین اسپان که کاه تهی بخورند نیک خشک و نرم نباید
گذاشت که اسب مراغه بسیار زند که چون عادت کند چون زین
بر او نهاده باشند بخفتند و زین بشکنند و می باید که اسب را هر روز
دو بار شانه و کفه بزنند تا تن اسب پاک باشد افزونی بهتر
توان کرد و در وقت مراغه دادن باید که جایگاه فراخ باشد
آرد و اگر را گویند

چنانچه

چنانچه دست و پای او به دیوار نیاید و جای نرم باید که سرگین
باریک تمام ریخته باشند و سرش دراز باید گرفت یا رها باید کرد
چنانچه خواهد بغلطد پس چون برخیزد او را ببندد و مراغه هر چند
اسب را سودمند است اما در وقت بهتر باشد و در زمانی که
علف نرم بخورد چه اگر در آن زمان برغلتد او را ایلکو بیت
مراغه دهی پوست او فراخ کند و گوشت بهتر گیرد و اگر اسب را
رنج با کوفتی رسیده باشد بعد از آنکه عرق خشک کند او را
مراغه دهد رنج و کوفت او برود و چون اسب حمام و فربه باشد
او را مراغه نمی باید داد که خطر بسیار رود

باب هفتم

در آداب خرید و نسبت با اسب دادن اول شرط در خرید
کاشتن نگاه باید داشت چه خرید باید که چنان کارند که هر چند
خواهد درو دو که اسب را چون خرید خواهند داد باید که از اول
خرید تا آخر یک جنس یکجا بخورد تا فایده باشد غرض از خرید بار

وکشت که بروده و خشا شکم اسب از اخلاط پاک کند و این خاصیت
در خوید نیست چه هر وقت که خشک شود چندان فایده ندارد و فصل
خوید خشک بفصل کاه میماند و خوید تازه نیکوست تا شکم اسب براند
و از اخلاط پاک کند و پوست روشن گرداند و در هنگام خوید دادن
باید که هر نوبت بمقدار یکمن علف پیش اسب بیندازد تا آن خوید
نشخوار نکند و بجزیعی نخورد و دوام مشتهی باشد چه اگر این قاعده
نگاه ندارند شکمش زودتر به آز شود و پس سوار را باید که در وقت
علف دادن عمدا کسی بر سر آن اسب باز دارد و در زمان خوید
دادن باید که بجایگاه بسته باشد و خوش روشن و نه تاریک
اما میباید که فراخ بود و هر روز یکنوبت یا دو نوبت آن مقام را
ترتیب دهند و پیش از آنکه اسب را خوید خواهد داد بسه روز
پیش از آن کمتر باسب بدهند زودتر فربه شود و گوشت بر اندامش
سخت گردد و آن گوشت دیر رها کند و کمیزه چنان باید کرد

کردن

کردن سبست و تخن کاه در هم آمیزند و پس از خوید باید که کمیزه
دوازده روز باسب دهند و اگر سه هفته باشد اولیتر و خوید باید که
پیش از بر آمدن آفتاب درو ده باشند تا شبنم بر و نشسته باشد
که اگر چنین کنند اسب زودتر پاک شود و شکم زودتر براند و بعضی
مردم برانند که در زمان خوید جو باسب نه دهند و این غلط است
هرگاه که اسب را جو دادن از جو خالی باشد بیمار و ماند و گردد
و ضعیف اگر چه روز صد من خوید بخورد که جو نخورده باشد
هیچ قوت و توانایی در اسب نباشد و علف راه نیابد که بگذرد
پس حق آنست که چون خوید بخورد و هر روز یکمن جو پیش کاه
در آب بگذارد تا زروی آفتاب تا نرم شود و باسب دهد
بعد از آن خوید که او را کمیزه خواهی داد و هر روز دم و پس
اسب پاک بشوید و پس از خوید سپست نر باید داد که علف تر
آنرا بهتر سازد و چون اسب فحل را علف تر بدهند باید یال

وخصی را سبست وجو بقاعده بدهند دران میان تا گوشت
تمام گیرد و اندام سخت کند و اسب چون سرمانده باشد سبست نمیباید داد
که زیان بسیار دارد و چون خوید باسب خواهد داد باید که اسب را
لاغر کند و خدمت نفرماید و نقل نکند تا شکم تواند راند اسب را در وقت
خوید دادن نزدیک هم نباید بست که غرور بگیرند مبادا که لگد بهم زنند
و شکالها قوی بدوزند و بدست و پای نبندند تا ایمن باشند و ایشانرا

استوار ببندند تا ایشان حرکت نکنند **باب هشتم در علف دادن اسبان**
لاغر که فربه کنند حال آنست که تر در بهار همیشه چهارپایان را خاصه اسب را
از همه چیزها سازگارترست و زودتر فربه کند و علف تر در زم
سازگارست و علف خشک نماید و زبون بود مناسب نیست و چون
موسم علف تر نماینده باشد و خواهی که اسب لاغر فربه کنی سبست
نیکو باید گرفت و جو نیم کوفته هر دو را جدا در ظرف باید کرد
و آب بر سر آن کردن و ساعتی گذاشتن و بعد از آن هر دو را

از آب کشیدن

از آب کشیدن و هر دو من سبست و یکمن نیم جو نیم کوفته باید آمیخت
و باسب میباید داد و چنانچه مناسب اسب باشد و اندک اندک باهم آمیزد
چه اگر همه یکبار باهم آمیزد که تر گردد و اسب بدان رغبت ننماید
و چنان باسب میدهد که بجز بعضی بخورد تا زود فربه گردد و جو نیم کوفته
اسب لاغر را فربه گرداند و بسیار سازگارست چه او را قوت
معده چنان باشد که جو درست را گداز تواند کرد اسب که را
این علف سازگار نیست و این علف در زمستان نیکو باشد
و دیگر سبست خشک نیکو باید گرفت و باسبست تر باید آمیخت
و جو میباید پخت و نگذاشتن تا سرد شود و دیگر جو پخته و دو حصه
سبست خشک ترکند همچنین اندک اندک و جو پخته هم باسب دادن
هم بیشتر خورد و هم زودتر فربه شود و اگر در میان علف تر باسب
دادن و سوار شدن تفاوت نیست اما باید که رنج بسیار ننماید
که از علف سودی چندان نکند و در تابستان سبست باسب دادن

در تابستان اسب [illegible] دادن

مضرت اگر چه نبود فربه کند بس اگر مضرت باشد و در تابستان
نسبت میدهد باید که جایگاه خنک باشد و پیوسته آب بدهد
و خصیه نیز نبندد و اگر برف آب باشد و یخ میدهد تا مضرت کم باشد
و از همه چیز تجربه کرده اند و هیچ فربه تر از این نمیکند که برنج و گوشت
با اسب باید داد باید که برنج پخته کند و گوشت نیز پخته کند و بگذارد تا وقتی که
هر دو سرد شود و گوشت را قیمه کند و با برنج بیامیزد و بخوردن
اسب دهد تا نیک فربه شود و هر روز بوقت دو مشت جو با آن داد
تا چه وردان فائده شود و گوشت خوک با سب دادن میگویند که اسب را
فربه کند و در تابستان شیر شتر بغایت نیک است و فایده دارد
و فاصله آب سرد و یخ بیامیزد و بدهد چه اگر شیر شتر نباشد شیر گاو
و گوسفند یا شیر اسب هم نیک است اما شیر شتر سبکتر باشد و اسب
کره را بغایت سودمندست و شیر و خرما نیز کره را فایده میدهد
ولیکن هر کره را که بشیر و خرما پرورند باید که هنوز بنی او را جا با نکشند

دنرنجانند

و نرنجانند و الا هیچ کار نشاید و در زمستان بهر چند روز
چوب گز صحرا که آب کم خورده باشد در میان یکجا
اسب باید سوختن تا دود آن بجا ریابان برسد که فایده
بسیار دارد در دها اما این را سبب که جل بسر فرو کنند و دود
در زیر دماغ میکند مضرت و شاید و در سبب چون خوید
و علف تر میدهند بهر روز بالا کلام پاره نمک باید داد
و اگر علف خشک میخورد و هر یکهفته یکنوبت باید داد
که از هفته نگذرد که اسب چون نمک خورد و علف خوشتر خورد
و اگر نخورد و نمید و نوبت دهان باز باید کرد و نمک در دهن
ریختن و لگام نمک مالیدن که بعد از آن خوگر شود و خود
بخورد و در سبب وقت آب و علف نگاه داشتن از فرو داشت
چنانکه از پیش ذکر رفت و در علف دادن نیز احتیاط
باید کرد چنانکه آب در حشیکی نمیاید و دو علف تر بخچنین

چون اسب راه دراز کرده باشد نبباید گذاشت که یکبار
علف سیر بخورد که زیان دارد و اسب خام را جو بسیار دادن
خطرست و اسب چون خام باشد و پر گوشت جو باز کم کنند
ساکن باکن چون براق می افزاید باید خود در سه داسب
بدین موجب که ذکر رفته چون تمام فربه باشد ملارا
و بتدریج کار فرمایند و هر اسب که بتدریج کار نفرمایند
زود لاغر گردد و طاقت کار ندارد و کاری از و نیاید
اما هر اسبی فربه شود و او را بکاری می آوری بجای
نشاط کند علامت نیکی اسب آنست و آنگاه طاقت
کار داشته باشد والله اعلم باب سیم در معرفت
خمر و مداوای آن اول بباید دانست که خمر چند گونه است
و مداوای آن جهت بعضی خمر آنست که گناه سوار باشد
آنست که اسب بسیار دوانند و رانده باشند و چون

فرود آیند

فرود آیند و بستور زود از نیکو نباشد رها کنند و یک گاه
بدرد و خود بکار دیگر مشغول شود بعد از آن سخت
بکند رود خواهد که اسب بجای دیگر برد نتواند رفت
از بهر آنکه بند گاهها و پشت و شانه و اعضای او بدرد آمده باشد
دکون گشته درست از دست شود که کند دانید و چون خواهی که
او را بگردانی هم آن بود که بیفتد علامت دیگر آنست که
در چشم و سر او نگاه کنی چشمش تازه و گوش درد ش بود
بر جایگاه خویش دارد و چون بینی او بدست فرو گیری
و رها کنی بر نشود مداوای این خمر آنست که پاره ای آب آش
نهند و نقل کو بند در آب زند و نیک بجوشانند و در آن
آب نمک کاه اسب بشویند و بازو گاه و خورده گاه و سمش
جا کنند درد ها ساکن شود و دو سه روز همچنین میشوید
و به مقدار که او را علف میداد به نیمه کند و می دهد که اینکه

مایاسا

[حاشیه: قسم میزند و رزها میکند که باز بسیار نیش و مهتر کند]

انست اسب دیگر مرض آن باشد که گناه ستور ورنوه است [منت سب نیش]

که چون اسب را کار فرموده باشد و زجر کرده باز پس اکو کند

با ستور روار نکویند و بعد از آنکه تحمل کند از کاهلی یکی نبت

آب و علف بسیار باب دهد و ایجا سنکین شود دمات

اعضای او کران کردد خاصه خود آن ورم وه ورم الف که

از هم جدود بندکاه دست و پشتر سست شود و اب که

خورده باشد در بندکاه ها ریزد و چون در سر و چشم اسب

نکاه کنی آب از چشمش بر آید و کوشها سست و فرو افکنده بود

و چون خواهی که بر خیزد دست و پای او را زمین بر نتواند داشت

سروج

و علاج آنست که اسب را لگام بر سر کنند و نگذارند که علف خورند

و بگذارند که اسب را بدو چهار دست و پای را شکیل بنهند

و آب سرد میریزند در پهلو و شکم و میان ران او میریزند

و او را زیر میدارند و چون بدین مرتبه برسد بکشند خون کمره

باهم آمیزند و بدهند و در روز دوم هم علف تمام نباید داد

و چنان باید کرد تا روز سه روز بحد خود رسد و این علت

بیشتر در تابستان روی نماید و دیگر مرضی باشد که اسب میرش

و دیگر خمری باشد

از آنکه طاقت داشته باشد کار فرمایند و برنجانند و اب

نیم کوفته بود و کوشت اندام کوفته شود و بر سینه سنگین گردد

و پهلو پستی بجوشد و مرض سخت گردد و در پیش افکنند دست

نتواند آنست و دست و پایش لقو اخود باشد و چون خواهد که

کمتر افکند بنالد و اگر خواهد بخسبد تواند خفت و بر خواستن

همین سبیل و چون آب و علف پیش آورند سر از آن بگردانند

علاج حبس

علاج حبس آنست که در حال از هر دو دست رگ بگشایند

و رگ زیر هر دو چشم نیز بگشایند و اگر آن دو رگ پیدا نباشد

پرهای بینی سوراخ می باید کرد تا خون چند از آن روان شود

او را قطعا علف ندهند و مقدار شصت درم نمک کوفته

بخوردنش باید داد که مفید بود و او را زحمت نباید داد
تا آن زمان که به شود و درین نوع از فقرها بهتر است که هر اسب که
بدین نهضت مبتلا شد تا یکسال بکار خود نباید و در زنگ او
نقصان پیدا شود زنهار که اسب را چندان کار فرمایند که طاقت
آورد چه اگر زیادت کار فرمایند ازین علتها که ذکر رفت
پیدا میشود **باب چهلم** در بیان مسابقهٔ شرعی حال آنست که
هر گروهی که گرو می بندند شرعا جایز نیست الا که گرو در باب
اسب سبق و دوانیدن و تیر انداختن و نیزه باختن و آنچه بدان
ماند و چنانچه از دوانیدن اسب بهم دوانیدن جایز نیست از ان
پیل و شتر و استر و غیره از کوتش همین معین دارد الا آنکه
بهم میدوانند باید از جنس همدیگر باشند غرض که اسب تازی نشاید که
با شتر یا غیر آن سبق کند اسب با اسب و شتر با شتر مر باید که
بدوانند اما تازی با غیر تازی جایز نیست و گرو که بندند

اگر خداوندان

اگر خداوندان اسب چیزی مقرری میدارند باید که غیری در میان
نباشد که اگر اسب او پیش گیرد و سبق برد و گرو بستاند از
ایشان هر دو و اگر باز ماند نه چیز و ایشان از یکدیگر نستانند
و آنکس را محلل می خوانند تا نه قمار باشد و اگر غیری با یکی
از ایشان که اسب سبق میدوانند وجهی مقرر کرده اند که
هر کس سابق باشد چه بر گیرد محتاج محلل نیست و باید که موضعی
مقرر کرده اند که چون اسبان با شتران آنجا رسند سابق باشند
و اگر در میانه یکی در پیش باشد اعتبار ندارد تا آن زمان که
موضعی مقرر کرده باشند برسند گرو در همه چیزهای دیگر
مثل گوی زدن و کشتی گرفتن و پنجه گرفتن و شطرنج باختن
قطعا جایز نیست اما باختن این لعبهای بی گرو جایز است
و غوچ با غوچ و خروس با خروس و مثل اینها در جنگ انداختن
شرعا جایز نیست نه با گرو نه بی گرو و چنین نقلست که

رسول صلی الله علیه وسلم و عایشه باهم دویده زندو بدین
سخن کتاب بآخر رسید کتاب اول از خیل نامه و شروع
در باب کتاب شصت که نه برود و السلام علی من اتبع الهدی

رساله خیل نامه مشتمل بر شصت باب

باب اول در معالجه اسبی که در سر علت دارد باب دویم در معالجه اسبی که در سر
پلیدی دارد باب سیوم در معالجه اسبی که سر زند باب چهارم در علاج سفیدی که
در چشم اسب افتد باب پنجم در علاج اسبی که در چشم او ریش بود باب ششم
در معالجه اسبی که آب از چشم ریزد باب هفتم در معالجه اسبی که شبکور باشد
باب هشتم در معالجه اسبی که ناخنه دارد باب نهم در معالجه دیوانگی باب دهم در معالجه
اسبی که بعلت علف نخورد باب یازدهم در معالجه اسبی که علف بوی
پدید نیاید باب دوازدهم در معالجه اسبی که گرما زده باشد باب سیزدهم
در معالجه اسبی که سرما زده باشد باب چهاردهم در معالجه اسبی که قصر زده باشد

باب پانزدهم در معالجه اسبی که او را سرفه بود باب شانزدهم در معالجه
اسبی که او را باد گرفته باشد باب هفدهم در معالجه اسبی که در ران او
مخالفت افتد باب هژدهم در معالجه قولنج که اسب را گیرد باب نوزدهم
در معالجه اسبی که او را باد حمره گرفته باشد باب بستم در معالجه اسبی که
او را تقطیع بود باب بست یکم در معالجه اسبی که او را درد شکم باشد
باب بست دویم در معالجه اسبی که او را کرم باشد باب بست سیوم در معالجه
اسبی که بعلت مجهول باشد باب بست چهارم در معالجه اسبی که او را کرم فرو
باب بست پنجم در معالجه خشکی اسب باب بست ششم در معالجه داء الفار
باب بست هفتم در معالجه ناصور باب بست هشتم در معالجه دهنه باب بست نهم
در معالجه قمام باب سیم در معالجه اسبی که او را امتلا خارش باشد
باب سی یکم در معالجه خارش یال و دم باب سی دویم در معالجه آماس
پشت باب سی سیوم در علاج اسبی که از سوار شدن پشت او ریش شود
باب سی چهارم در معالجه ریش که از جراحت سباع پدید آمده باشد

باب سی پنجم در معالجه جراحتی که از تیغ و تیر رسیده باشد باب سی ششم در معالجه
ریشهای خشک باب سی هفتم در معالجه کرم که در ریش افتد باب سی هشتم
در معالجه سستی بندگاه از ستور باب سی نهم در معالجه گری باب چهلم
در مداوای ریش خشن باب چهل یکم در مداوای اسبی که او را گاه یا آب بداده باشند
باب چهل دوم در معالجه داء البقر باب چهل سوم در معالجه آب زرد
و استسقا باب چهل چهارم در معالجه پیفته خشک باب چهل پنجم در معالجه
حصبه یعنی نعل گیر باب چهل ششم در معرفت بادانه و علاج آن
باب چهل هفتم در معالجه شلک باب چهل هشتم در معالجه شیرینه باب چهل نهم
در معالجه خوره باب پنجاهم در معالجه اسبی که او را گشن غلبه کرده باشد
باب پنجاه یکم در معالجه اسبی که از دشت آورده باشند باب پنجاه دوم
در معالجه آماس خصیه باب پنجاه سوم در معالجه اسبی که قضیب بیرون
کرده باشد باب پنجاه چهارم در معالجه جذام باب پنجاه پنجم در تدبیر
شکافتن سم اسب باب پنجاه ششم در معالجه درد اکلیه باب پنجاه هفتم

درمعالجه

در معالجه اسبی که خواهند سم بزرگ کنند باب پنجاه هشتم در معالجه قمقوه
باب پنجاه نهم در علاج برسام باب شصتم در تدبیر ضعیف شدن اسب

باب اول در معالجه علتی که در سر اسب پیدا میشود اما علامت آن
درد که در سر باشد آنست که پیوسته از بینی او پلیدی آید و علف
نیک نخورد و دایم آب از چشم [رود] علاج آنست که یک قیاس روغن
حبة الخضرا و قدری نمک بلوطی ستور کنند تا درست شود و دیگر قدری
نفط بحری و قدری انگور نمک سیاهی و اندک شنهان جامه شو
اندر بینی اسب افکن و تخم دیست که او را زیاده خواهند پنج افرا برگ
و لختی بگردن اسب در بند یا بتوبره اندر زنا بوی وی در سر او
دارند و سر او پاک شود و درست گردد و دیگر بگیر لختی پیه و شراب
کهنه و اسب را بدان حقنه کن که درست شود و دیگر حبة الخضرا
خرد بسای و در روغن گاو کن افکن و بگلوی ستور فرو کن که
درست شود و الله اعلم بالصواب **باب دویم** در معالجه اسبی که

در سربلندی وارد و علامت آنست که دایم دم او گرفته باشد و همه
تن او خشک گشته و سخت شده و آب نتواند خورد علاج آنست که
بگیرد زعفران و نوشادر از هر یکی دو درم و پنج درم شکر و معجون
کن و بچهار قسمت کن و هر روز یکی بگلو اسب فرو کن تا درست شود
علاج دیگر بسباسه و نمک فارسی از هر یک دو درم خورد کن و اندر
بینی افگن تا آب از چشم بیرون آید و باید که سر ستور بر نشیب باشد
و علف ندهی و بگذاری یک ساعت تا در سربلندی که باشد بیرون آید
دیگر روز دو آتش بدهی پس از سه چار روز خایه مرغ و یک رطل روغن
تازه باهم بیامیزد و بگلو اسب فرو کن و توبره بر سرش کن تا بوی
بدماغ او باز شود آن گز فتح از سر اسب فرود آید و تمام بیالاید
درست شود و اگر از پا ستور خون بگشایند علاج آنست که دم او
بربندی تا خون باز ایستد **باب سیوم** در معالجه برزدگی
اسب علامت آنست که بسیار سر بجنباند و همچو شوریده باشد

وردی

و روی و چشم او تاریک شده این نوعیت از مفلوجی علاج آن بگیرد
باید شانزده درم سپند و پنج درم جوانشیر و ده درم زردچوبه و دو
و دو درم زعفران و ده درم شکر سفید و دو درم قرنفل جمله بکوبد
و در دیگ پاکیزه کند و هفت من آب در وی کند تا بمقدار سه یک آید
پس آنرا به سه قسم کند و به سه روز بخورد درست شود اما اگر از
بسیار زدن سر باشد علاج آنست که هفت روز با شتر هر روز
چهار رطل شیر تازه با یک رطل شکر سفید بیامیزد و بدهد تا بخورد که
نیک شود علاج دیگر مغز و زهره بز کوهی و یا زهره و مغز بوم و این
داروها که یاد کردیم همه را بادی بیامیزد و در بینی ستور بیفشاند
تا نیک شود و اگر نیز خواهی که از دیو نگا خاصه مادرزاد بود علاج دیگر
زهره کفتار باید و از و خون کشیدن تا علت برود **باب چهارم**
در علاج سپیدی که در چشم اسب افتد بگیرد استخوان سر آدمی
خرد باید و سه روز در چشم کند نیکو شود و دیگر بگیرد پاره نمک

طبرزد و اندر شیر گاو بجوشانند تا حل شود و اندر پاره کرباس اندازد
و اندر چشم اسب بندند تا نیک شود دیگر بگیرد سفال کوزه نو و بول
آدمی در وی افکنند و سر کوزه بگل محکم کنند و اندر تنور نهند و آنگه بیرون
کنند که بول سوخته باشد و چون سرمه بساید و در چشم اسب کشد تا
نیک شود و دیگر بگیر قدری آرد گندم و اندر تنور بنه تا بسوزد
و خورد بسای و در چشم اسب کش که ثوبت دیگر بگیر آرد جو پنج مثقال
و یکدرم فلفل و یکدرم نمک بکوب چون سرمه و هر روز در چشم اسب کش
تا نیک شود دیگر پوست خایه شترمرغ و پوست خایه بط از هر یکی یک مثقال
و استخوان گردران (?) خرگوش و صدف سوخته یکدرم و کف دریا یکدرم
و مشک و کافور یکدرم بسای چون سرمه در چشم ستور همی کش سپیدی چشم
ببرد دیگر بگیرد دو درم جوز بویا و دو درم مامیران و پاره کافور
و یکدرم فلفل سفید و جمله خورد بسای و در چشم ستور کش تا نیک شود
باب پنجم در معالجه اسبی که در چشم او ریش بود و ذرب سام (?)

آورده باشد

آورده باشد بستان آرد جو و روغن مرو (?) بریز و بر کرباس پاک اندای
و چون مرهمی در چشم ستور بربندد و بعد از سه روز بگیر قدری شکر طبرزد
و آن نیز برابر و معجون کن و بر کرباس اندای و زعفران دانگی و
دو درم مشک بسای و بدین معجون کن و در چشم ستور کش
و آن کرباس در وی نهد تا درست شود و بعد از آن آب در در
چشمش میباید زد و گوش او بر روغن گاو چرب کن و در گوش نیز
بریز اندک اندک و این علاج سفیدی درست چشم را سود دارد و
گرداند اما ستور را که آب از چشم رود و چشم وی تاریک شود
او را در آب روان میباید کشید چنانکه زیر آب گل نباشد و توبره
بر سر اسب میباید کرد و سه روز از بامداد تا شبانگاه میباید داشتن
تا تاریکی از چشم برود والله اعلم باب ششم در معالجه اسبی که
آب از چشم ریزد علاجش آنست که برگ خطمی با بیخ آن هر دو با هم بگیر
بکوبند و پاره پیه خوک با ده برگ کرباس (?) بالد [illegible] بگوش کنند

و بر چشم اسب بندد که نیک شود **باب هفتم** در معالجه شبکوری
اسب علاج آنست که جگر کو خنه بشکافند و بخونابه که ازان آید با خون
کبوتر آمیخته کنند و پاره روغن کنجد دران کنند و چشم اسب بدان مالند
و چند قطره نیز در چشم چکانند که سود بود **باب هشتم** در معالجه ناخنه
که در چشم اسب پدید آید ناخنه بر باید گرفتن و بعد ازان بروغن
چرب باید کردن و بر چشم او بستن تا درست شود اما اگر ناخنه
چون خون بود در چشم ستور بگیرد و سه گزدم بگیر و خشک کن و باریک
و بر چشم ستور همچون سرمه میکن تا پاک شود اما اگر خواهی بر هم
نوع نکنی که نا سوز شود بگیر زعفران و مشک و سنبل و سیر از هر یک
دانگی هلیله زرد دو درم با انگبین همچون کن و بمیل اندر چشم
ستور کش چند بار تا پاک شود اگر چه آب سیاه و سفید نیز آمده
باشد ازان هم ببرد اما اگر کوفتی بود در چشم ستور خونش باید گرفت
و آرد جو و خایه مرغ سیاه در هم کند و بر چشم می بندند تا درست شود

و اگر

و اگر از تف هوا چشم را گزندی باشد بگیر هلیله زرد و زرد چوبه
و کف دریا و شکر طبرزد همه را بکوب همچون سرمه و در چشم ستور
همی کش تا درست شود والله اعلم **باب نهم** در معالجه
دیوانگی اسب علاجش آنست که دندان بگیرد و هیچکس را نیش خود
نگذارد و اگر کسی نزدیک او رود فصد او کنند که مغز ان
پاکند جراحتی بوی رساند و علف زیاده نخورد باید که او را
بکمند بگیرد و چون گرفته باشد محکم ببندند و از هر دو شقیقه رگ زنند
و بشراب کهنه حقنه کنند و از علف باز دارند تا لاغر شود **باب دهم**
در غدد یا سکی یا علتی علف نخورد هر روز که برآید علف خوردن
کم کند و در قوت درست باشد باید که بستانند مقدار شصت درم
روغن گاو تازه و سه درم نمک بگلوی اسب فرو کنی و اندکی در
دو زبانش بمال و کاغذ کهنه دود کن تا علف بخورد و دیگر روغن گاو
و با شکر یا بیرزد و سه بامداد بگلویش فرو کن تا نشاطی کند و علف

یعنی علف بخورد و فربه شود نیکو بخورد والله اعلم باب یازدهم در معالجه اسبی که علف نباید نخورد
بروی اما علامت علف بروی پیدا نشود دانست که اسپ شکم
کشیده و میان باریک شده باشد باید مقدار دو کف حلبه و یک کف
سپندانه و یکمن سبست خشک و دو من نیم آب در دیگ کن و
بپز بعد از آن در گلوی اسب بریز دیگر بستان ماهی تازه و جا کن
ده درم باد مهره و دو درم زعفران و قدری سپندان سرخ
و ده درم قند پس با چهار من آب بجوشان تا یک کف بر آید
پس بالای وی سی درم روغن با شیر بخته بروی افکن و بگلوی اسب
فرو کن تا علت بگدازد و دیگر بگیر سیر کوفته و همچنان تا نیم شود
و با آب یکی کرده و سه روز در گلوی اسب بریز تا علت برود
و شکم فراخ و نهار بر آورد و دیگر بگیر بزغاله فربه و بکش و خون او
مقدار ده درم سنگ هم چندان شکر و یک درم زعفران و مقدار زیره
بگلوی اسب فرو ریز البته علت برود و فربه شود و دیگر هلیله زرد

بخورد

بخورد بباید و هر گاه که اسب را جو دهد سبست با هلیله بیامیز
و با جو بده تا بخورد و فربه شود اما اگر زرداب دارد و از آن فربه نشود
بگیر صبر زرد چون زرنیخ یک ده درم و قدری نمک مقدار هر ده درم
آب و آنها را در آب بجوشان و صاف کرده بگلوی اسب فرو کند
بیکنوبت آنکه اگر سبست تر باشد مفید تا خوب شود و فربه گردد
اما اگر از رشکی فربه نشود بگیر شیر و ماشتان و ده آب بجوشان
و پای ستور بدان وقت با شوی پس روغن و موم بگدازد و چند روزی
مدت پای او همچنان تا درست شود البته باب دوازدهم در معالجه
اسبی که مانده باشد با آنکه تب داشته باشد بدوغ و دیوبند
و گل سرخ حقنه باید کرد و بعد از آن رو بشور آنند و تا کرای اسپ
کند و یا بد جهه که نافع باشد و چون تب که در زنخ و کرما رسیده باشد
و لاغر گشته علاج روغن کنجد با روغن گاو و نیم رطل بخورد اسب دهد
چون هفت روز چنین کند فربه شود اما روغن کنجد نافع باشد

دیگر نشان سرمازدگی آنست که موی بر بدنش برخیزد و زبار برکشند
بود علاجش بگیرند غنج شبت و جلبه شسته هر روز با جو بیامیزد
سه نوبت بدهند شفا درست گردد و الله اعلم باب سیزدهم
در معالجه اسبی که سرمازده باشد علاج آنست بستانند روغن گاو
صد درم و یک دسته اسفناخ باهم بکوبند و بدهند تا بخورد و دو درم
خرتبی و دو درم نوشادر با پنج درم قانید معجون کنند و آنچه
هفت جوز کنند و هر روز یکی بدهند و دیگر بگیرد روغن گاو نیم سیر
پاک کرده سی درم بکوبند در گلوی اسب فرو کنند سه روز و اگر
سیر و روغن دوده کنند سود دارد و الله اعلم باب چهاردهم
در معالجه اسبی که او را قیصر زده باشد علامتش آنست که اسب را
سر در زمین زند و چشم بر هم زند و هر چند چشم بدر نهد
و آب از چشم رود و گوش و چشم بسوی دم نهد علاج
که سر نای گوش او را داغ کنند و او را در خانه تاریک ببندند

تاروشنا

تا روشنائی نبیند و جو میدهند تا درست شود دیگر بستانند پنج درم
هلیله سیاه و دو درم نمک هندی و ده درم انگوزه و دو درم زیره
و ده درم کافور و یکدرم موم سفید بگدازند و دو درم بار اسود
با موم بیامیزد و در گلوی اسب ریزد نیک شود نوع دیگر بگیر قدری
بنفشه و موازی صد درم و چهار فی خرما باهم بجوشانند در گلوی اسب ریزد
که نیک شود دیگر بگیر قدری مغز جو و دو فی شراب کهنه در گلوی اسب
فرو ریزد که خوبست نوع دیگر علاج باد قیصر نشود باشد اگر اسب را درد آید
در زمان گوسفند ذبح کند خون او تازه گرم چند بار بدهند نیکو شود
باب پانزدهم در معالجه اسبی که او را سر فرو آید علامتش آنست که سر
در پیش افکنده باشد و شکم آماس کرده و دستها بیکطرف کشیده
و نیک نتواند رفت همه روز سرفه کند علاج آن بود که ده درم سنگ
سکینه اصفهانی خرد باید و در یکمن نیم آب گرم افکنند و در گلوی
ستور ریزد و درست شود دیگر سبت خشک پاک کرده خرد بکوبد.

یکجمن دو تخم خام است

و با آب سرد تر کند و پاره بگذارد تا تازه گردد آنگه پس آب شیند

بخورد که درست شود و چند روز چنین باید کرد دیگر برگ درمنه

پنجاه درم با گل آب بجوشانند تا بگدازد و بعد از آن در آب سرد

ریزد که مانند انگبین شود در هاون کن و خورد بسای و دو چند آن

شکر در وی افکند و در آب سرد نیکو بشوید سه روز پیاپی در گلو در

آب فرو ریزد تا علت برود دیگر اگر سرفه از سردی گرفته باشد

بگیر خایه مرغ و در سرکه تر تی انداز یک شبانه روز بعد از آن با آب ده

تا درست شود و بعضی استادان گفته اند که تخم مرغ باهم باید زدن

و بعد از آن در گلو آب ریختن چون سرفه کم شود دیگر شست درم

مویز پاک کن و با تخم بادیان معجون کن پس بگلو آب فرو کن دیگر اگر از

از حرارت بود بگیر بگیر شیر تازه و بگیر شکر و هژده درم کشنیز در

گلو آب ریز که خوب گردد دیگر صد درم روغن تازه و بگیر

شراب و در وی بجوشان تا طعم شراب گیرد پس در جای کن گلو ریز

نافع

که نافع است دیگر اگر سرفه کهنه شده باشد همین شراب کهنه و نیم روغن گاو

هر دو را گرم کن و سه روز در گلوی اسب ریز دیگر بگیر سی درم سپندان

و هشت درم نمک و باهم بیامیزد و جوز جوز بگلوی اسب می انداز

که نافع است دیگر مویز و اسپندانه سرخ از هر یکی بیست درم زیره

و نانخواه از هر یکی پنج درم جمله خرد بسای و با شیر تازه بیامیزد خردل

و بهفت بخش کند هر بخش بقدری جوزی و ستور را از علف بازگیرد

از نیم شب تا آفتاب برآمدن پس یک بهره بگلوی اسب افکن هفت روز

چنین کنند از پس آن صد درم شراب کهنه و قدری جوز دانه بدهد که

نیک شود دیگر بگیر قدری انگبین و با دیان معجون کن و بار و غن کنند بگلو

اسب ریز دیگر بگیر دو درم نوشادر و ده درم زعفران و بار و غن

گاو بیامیزد و چهار قسمت کن و هر روز قسمی بگلوی ستور فرو کن

تا درست شود دیگر بگیر ده درم قانید و سی درم مغز بادام

و سی درم روغن شیرخشت و ده درم کشنیز و اندکی نبات

جمله باهم بکوب و سه روز گرم کرده در گلوی اسب ریز که سرفه را ببرد
و هرگز باز نیاید و اگر اخلاط طعام اسب تازه پخته دهی بهتر باشد و نافع تر بود
دیگر اگر سرفه از خارش گلو بود برگ تاک تر بده تا بخورد که نیک شود دیگر
چوب گز دود کن تا بگلو و دهن و بینی اسب برود پس روغن گاو به بینی
وی ریزد که خوب شود والله اعلم باب شانزدهم در معالجه اسبی که
او را باد گرفته باشد علامت باد آن بود که خویشتن را بر زمین زند
و دو سه همی کند و گیز وی گرفته و پوست بروی کشته و گردن
راست ماند و بینی فراخ کرده و دم زند علاج آنست که از چهار
رگ خون بگشاید و دندان و زبانش به نشتر بیازارد و هم
تنش و سرش به نفط بیندایند آنگاه نیز آب بگلوی اسب فرو کند که
نیک شود دیگر یک شبانه روز علف مده و روز دوم سرکه و روغن
تازه و شراب کهنه از هر یک بگیر و پنج مثقال و اشنان جاوه شوی
خرد بکوبید و اندر سرکه و شراب بیامیزد و بدست نیک مالد

وبگلو

و بگلوی ستور فرو کنند که نیک شود دیگر روغن گاو دو من و
نفط سفید و دو من آب بهم بیامیزد و بگلوی اسب ریزد اما اگر
اندر تنش خشک شود قدری سیر ترش با آب بجوشانند و حقنه کنند تا به شود
دیگر اگر بدانند که باد فاسد است و تحقیق شد میباید که بامداد و شب
لجام کن و بگیر تمر هندی دویست درم خانید و بیست درم سفیداب
سرخ و یک کف تخم کرفس باده من آب بجوشانند تا بچهار من آید و بپالایند
و سرد کنند و سه روز بدهد با سه من شراب تا بخورد دیگر بگیر روغن
گوسفند با مسکه تازه و باهم بیامیزد و سر تا پای اسب بمالاید و
قدری مسکه تازه بگوش وی و آتش از هیزم گز برافروزد تا بوی آن برسد
و درست شود و خارش دم را سود دارد و اگر سیر زیاد گیرد
دیگر آماس کند بگیر شراب کهن و پنجاه درم روغن و دو درم صبر
و شیر باهم بیامیزد و بستور دهد تا بخورد که درست شود و اگر کوفتی
باز جهتی بر سینه رسیده باشد نفط را با نمک بجوشانند و بدان موضع

طلا کند تا بیده و به دیگر اگر دم کج کند و خارش دم داشته باشد
و موی بریزد و بگیر قدری روغن بید انجیر و نفط سفید دم اسب را بدان
چرب کن که خوب است دیگر قدری پیه خرس در بینی وی مال که مجرب است والله اعلم

باب هفدهم در معالجه که مخالفت افتاده باشد آنست که سر و
گردن پیچیده دارد و استخوان بر تن او پدید آید و چشم او
تاریک بود و گوش افکنده دارد و اندامهاش سرد بود و سر
از هر دو سوی گرداند علاج آنست که بگیرد شطرج و سنبل الطیب
و کندر و زرد چوبه و زعفران از هر یکی سه درم و خرد باید کرد در
آب بجوشانند و به روز در گلوی اسب ریزد اما اگر زمستان
باشد سر گوش و زیر بغل و زیر شکم داغ باید کرد و پنج روز جو
باز گیرد و کاه دست باید داد تا درست شود و اگر بدین علاج
بهتر نشود بگیر خاکستر و برگوی محکم به بندد و در فرج آب و روی اسب
و بگذارد تا قوت خاکستر در آب برسد چون صاف شود دم شب از آن آب

بستوده

بستوده تا بخورد و درست شود دیگر زرد چوبه خرد بکوب
و با پنج زرده تخم مرغ و یک رطل روغن تازه بگلوی اسب ریزد
تا به شود و این علاج مجرب است باب هژدهم در معالجه قولنج حال آنکه
قولنج از چند نوع است اول آنکه سرگین نتواند انداخت و ناخفته
و زمانی برخیزد علاج آنست قواری بپین در گردن اسب انگشتی
و اندک اندک بکشی و یکی از رفقا تازیانه زند تا اگر خفته باشد برخیزد
بعد از آن تو ز سخت بکشی تا نفس گرفته شود بقدر و بعد از آن
رها کند بعد از آن تو او را از گردنش باز کن و کسی بر نشیند و او را
براند تا سرگین بیندازد و نوع دوم از قولنج حال آنکه اسب را پرده
در پهلوی جدا است و چون اسب را بقطره اندازد و آواز بر آید
آن آواز پرده است که در پهلوی جدا است و گاه هست که
چون اسب را مر داغ زنند پرده و دیگر طرف رود و می افتد و درد
بر روی آید علاج آنست که استخوان سرفار پشت با دندان

قولنج [illegible]

با دندان بجا برد ارند و آن دندانها بر تهی گاه اسب و زیر
و شکم بجا لنند که اسب بواسطه تیزی دندان هر زمان جفته اندازد
و خود را در حرکت آرد باشد که بواسطه حرکات برده بجای خود باز
آید و درد ساکن شود و اگر از نفار ریخت نباشد هر چه تیز باشد شاید

٣

نوع دیگر از قولنج باشد که چون علف خورده پاره کاه باریکی از کیاه
در روده باز ماند و بدان واسطه اسب از زحمت باشد علاج آنست که
آب گرم حقنه کنند که اگر چیزی در روده باشد بیرون آید و درد

٤

ساکن شود چهارم از قولنج آنست که اسب خاک دیوار یا خاک خورده
خورده باشد شکمش بدرد آید علاج آنست که شیر و دوغ نیم گرم

٥

باید کرد که در گلوی اسب ریزند درد ساکن شود نوع پنجم از
قولنج آنکه اسب را سرما زده باشد ببندند و در آن خانه آتش
بسیار باید کرد و جل سطبر باید پوشانند و دوا اسبست
باید داد و در روز هر روز سه رطل عسل گرم باید کرد و در گلو اسب

باید ریخت

٦

باید ریخت که نافع است نوع ششم از قولنج که اسب را بگیرد و در زانوی
رنج رسد علاج آنست که گیز دان اسب بروغن چرب کنی و
یک رطل شراب کهن با یک رطل عسل بیامیزد و در گلوی اسب ریزد
و تخم بلبون باید سود ده درم و در بینی اسب ریزند که بهتر شود

٧

نوع هفتم از قولنج آنست که اسب سرگین نیفکند و شکم آماس کرده
و چون رانند خواهد که بخسبد و تهیگاه و بن گوشش عرق کند
علاجش آنست که اولا چار پیچ پیاز خام یا کتی دو پاره پاره کنی و در مقعد
اسب نهی و بعد از آن نه پاره قوی در مقعد اسب میباید نهاد
که سر بدست نگاه دارند تا مادی که باشد بیرون آید و چند
نوبت چنین کنند که شفا یابد باب نوزدهم در معالجه اسبی که
ادرار با قطره بود علامتش همچو قولنج بود و آنست که شکم برآید
و آماس گیرد و سرگین دیگر به دشواری بیرون آید و خویشتن را
بر زمین زند و سوی پهلوی خود نگرد و بجهد علاج بگیر پنج من آب

و یکمن نیم تر از آب کهنه و نیمن پیه گوسفنده و یکدرم انگوزه و یکمن کنجد
همه را چابزند و بجوشانند نیک پس صاف کنند و اسب را بدان حقنه کنند اگر
نیم من آب گشنیز تر در گلوی اسب فرو ریزد و یک روز علف ننهد تا درست شود
دیگر بگیرد نهره کاه دود رنگ در گلوی اسب ریزد که نافع است دیگر بگیرد کرد
دیگر گرد سینه اش بالا تا ناف بس داغ کن و به نشتر زبان پس قطران و زنگ
بر انجا نه تا نیک شود دیگر بگیرد تخم ترب دانه پرده کن و با قدری بادیان
و انگبین معجون کن و اگر به خوک بچه باید در گلو ستور کن تا نیک شود
و بکشاید دیگر بازده جیبندان و دو درم ترکها بگیر که نرش معجون کن
و قدری روغن زیت بگلوی اسب کن تا درست شود باب بیست و سیم
در معالجه اسبی که او را تقطیع بود اما علامت این باد چنان بود که
شکم وی بر آمده باشد و برش آماسیده و هفت اندامش خوی کرده
و بسیار خسبد و گرد سر گیرد بد شود و بر زمی افکند و دو مهار سخت زند
علاج بگیرد یکمن بول آدمی و نیمن آب کامه و لختی طرق و قدری آب خیار

باد زنگ

باد زنگ همه را بجوشانند و بادیان و انگوزه هر یکی درم درم
در وی افکن و بده و ساعتی اسپ را بران پس دو دانگ که
در میان دو دان اسب میباشد بگشای پس آب زنگ را
بجوشان و بدان اسب را حقنه کن و دست و پای بروغن چرب کن
و روغن نرم نرم در مقعدش کن درست شود و این مجربست باب
بیست هفتم در معالجه اسبی که او را درد شکم بود العلامت
این باد چنان بود که شکم بوی بر آمده بود و از بینی وی
ریم آید و از دو چشم او آب آید و از علف باز ایستد و سست
باز گردد علاج آنست که دهان وی بگشای و در شکری زبان وی
چگونه هست اگر دمیده بود و گیاهش کشته آن جایگاه داغ
باید کرد و زیر زبان به نشتر باید آزردن بجایت باریک در ساعت
گیر کند و خوش گردد دیگر بگیر پنجاه درم حب الخضرا و یکمن روغن
و در گلوی اسب فرو کن و بر نشین و نیک بران تا عرق کند باشد

برود اما اگر از همه داروها عاجز گردد بدل پاک این افسون خواند
مجرب افسون اینست بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله الشافی بالله
ولا تأمن الا بالله اشف انت الشافی لا شافی
الا انت برحمتک یا رب باب دویم در معالجه
اسپی که گر شده باشد علامت او آنست که موی برخواسته بود
و زهار برکشیده و پوست بر روی خشک شده اما علف نیک خورد
و کفل در دیوار همی مالد علاج آنست که تخم حلبه شسته با جو بیامیزد
و به روز بدهد تا دفع آن بشود دیگر تخم خرما و تخم نیم آب بجوشانند
تا بلکم آید یکدرم صبر و شصت درم روغن کنجد بر وی افگنند و در گلوی
ستور ریزد تا از همه علتها پاک شود دیگر تخم کنفها بلغور کنند و در
شراب کهنه بجوشانند در یکشبانه روز بگلوی ستور ریزد تا از همه علتها
پاک شود باب سیوم در معالجه اسپی که او را علت مجهول
باشد اما علامت علت مجهول آنست از حال خود گشته باشد وتونداند

که سبب

که سبب علت چیست استادان اول گفته اند که او را در شکم بر موضع
گرم بود و علتهای دیگر با او بپیوندد و علاج بگیرد و حر کنده و سیر
شراب کهنه بجوشان یکشبانه بعد به روز در گلوی اسپ ریز
تا درست شود دیگر سپندان بگیر و خورد بسای و با روغن بگلو ریز
اسپ ریز تا درست شود و یکشبانه روز آب و علف مده تا
نیک گشنه و تشنه شود و یکهفته سبست تر بده تا بخورد پس تخم
روغن شیر بخت گرم کن چنانچه کف برارد پس فرو گیر تا سرد شود
و بکار آب بده تا بخورد و اگر تابستان بود روغن تخم بابد داد
و اگر زمستان بود تا آنقدار بکه بخورد و بهتر شود این علت
در تابستان مشکل بود باب چهارم در معالجه اسپی که او را
تب گرفته باشد علامات تب گرفتن آنست که سر فرو هشته بود
و چهار دست و پای در رفتن لرزد و علف کمتر خورد و دشوار
دشوار زند و چشم فرو خوابانید و بینی زمانی گرم و زمانی سرد علاج

پس بست خشک باتره بده بهتر شود و دیگر بگیر آرد جو بکم[?] و نیم
وپیه تازه نیم من و سی درم شکر و ده من شیر بجت و همه را در بهم بیامیز
وا بر روز نهار با ب بده که بخورد که نیک شود و الله اعلم

باب ششم در معالجه داء الفار این علت را علامت

آنست که همه اعضای اسب عرق کند و سر فرو افکنده باشد و چشم او
از حال خود گردیده باشد چنانچه سیاهی کمتر باشد و بسیار فتد
و چیزی در شکی در گوش وی افکنی سر کند که نیفکنند و در آب
خوردن باز ایستد علاج آنست که او را دو انگشت زیر گوش چنین چار
رگ بزنند و بعد از آن پاره تیکافند و پر اموضع داغ کنند و نمک
با کنند و نیک بمالند آنگاه یکدرم مشک بستانند و در بینی
اسب چکانند

باب هفتم در معالجه ناصور اما علامت ناصور

داشته باشد آنست زیر خایه وی ریش پدید آید که اسب از آن
لاغر شود و علاج بگیر دو عدد و موم وی بر ناصور بند پس خشک بود

آنست که ستور را آب نمی دهی و خون بگشاید آنگه بگیر نیم من آب و دو درم
مویز و اندک شاه تره و تخم خیار و باد رنگ قدری گشنیز تر یا گشنیز
خشک اینها را در آب بجوشان تا بدو بیست درم آید و صافی
کن و بگلوی اسب بریز و از چهار دست و پا رگ بزن و نعل بکن
و روغن نفط و نمک با همدیگر بدست و پای اسب کن و جو از وی
باز گیر تا درست شود علاج دیگر بگو و شب جو باز گیرد و نیم من مویز
و پانزده درم شاه تره و قدری خیار و باد رنگ و قدری گشنیز و ده درم
بادیان و نیم من آب بجوشانند و این اجزا را در آب و نمک بمال
پس با لای و بگلوی اسب کن که نیک شود

باب هشتم در معالجه

اسپی که خناک داشته باشد علامت آنست که ستور باریک شود
و از علف باز ایستد و سینه آماس شده و خویشتن را سخت قرار کرده
علاج آنست که علف باز گیر و بعد از آن روغن گاو و روغن تازه
از هر یک قدری بگلوی اسب ریز آنگه زدا اسب را آب ندهی تا غاز دیگر

بی کمن

بس جوز بوا و انزروت و دود کن تو اسپرهم بیفکند و علامات
افتادن آنست که پژمرده شود دیگر بگیر روغن گل روغن زیت
باهم بیامیز و کمی در گلوی ستور فرو کن بعد از آن نیم شکر بسای و
بیکمن شیر تازه کن و قدری روغن تازه و خرما و شیر و شکر بهم زن و مقدار
دو من در گلوی ستور فرو ریز که بهتر شود و اما اگر فرو بسته باشد
و این زشت ترین چیزهاست نشاید چنین ستور را دوشیدن اگر
دونده و روشنه باشد علاج آنست ذکر وی ببر که و نمک بشوی
و با روغن گاو چرب کن تا بجای خود رود والله اعلم

باب هشتم

در معالجه دهنه اما علامات آنست که مانند ناصور باشد و اسب آماس
گرفته بود و از علف باز ایستد و تروی آماسیده و اگر باد
بود و زج و چشم تیره و دم سخت بزند علاج کبر بگیر و شراب کهنه
برابر باهم بیامیز و بر گلوی اسب بریز تا درست شود و اگر نیک نشود
آنگاه نمک بگیر و هفت خورد و در گوش اسب بر افکنند و افشانند که

سنک

سنک بیرون کند از گوش بواسطه حرکت سر نیکو شود و بهتر شود

باب نهم

در معالجه خنام اما علامات آن بود که چشمها از آن آب
پدید آید و حوالی آن چشمه زرد آب و پلیدی آید علاج آنست که
بگیری روغن گاو کهن و نمک و بران همی مالی و چشمها را پاک کن
و از آب را یکدو هفته فوت دهی تا نیک شود دیگر بگیر تخم حنظل و بوره
و برنج و بجوشان و آب آن ابتدای آماس حال و بر چشم همی زند
این معالجه آنگاه باید هنوز خام نگرفته باشد و چون چشمه کرد بگیرد
زنگار مصری و نوشادر از هر یکی درم بسای و در چشمه خنام بریز
بالای سفید تا پاک شود و سر چشمه داغ کن دیگر آنکه چشمه خنام پر از
زرنیخ ارزنی و صبر و خایسک بکوب و خوکی ببیز از هر یکی دو درم
و با سبوس بده تا بخورد که به شود اگر رگ که خنام بروی باشد
بکشای تا خون از وی برود و قوت علت کمتر شود علاج پذیرد
و اگر زرنیخ ارزنی و سبوس گندم و جو باهم بدهی خورد و زود تر به شود

علاج دیگر روباه را بکش و بیجان با موی و آلات شکم در دیگ افکن
تا بپزد و محترز گردد تا آب بگوشت رسد و سرد شود چون آب تشنه
شود بده تا بخورد و اگر نخورد در گلو بریزند چشمها را داغ
باید کرد تا خشک شود **باب سیم** در معالجه که مدتها در آ
خارش بوده باشد و عظیم و در رنج باشد بگیر هدهد و با آتش بسوز زایل
و چون سرمه خرد بساو و در ظرف آب افکن و ستور را تشنه کن
و بده تا بخورد که خارش او به شود اگر کهنه باشد دیگر بیخ زوغن
بگیرد و بخورد موکرد خارش و هم چندان نمک گرم کن و اندر ستور مال
که بهتر شود دیگر اگر اسب را با آب صابون بشویند و صابون بروی مالند
نیک شود و اگر با آب نارنج نیز بشویند مفید باشد و سود مند بود
والله اعلم **باب سیم** در معالجه خارش بال و دم بستان
روغن تازه و سپندان کوفته با هم بیامیز و بر دنبال که خارش بود
علاج دیگر تخم زیج بر دنبه کادل کن تا چون نفط شود در اسب مال

که تا به شود

و دیگر اگر [illegible]
[illegible]

که تا به شود دیگر اگر خارش از سبب ریش بود زاج و شونیز بر دو دنا
با هم بسای و با روغن زیت بشوی و اندر دم و بال اسب مال تا که
جو دهی به شود دیگر اگر ستور را دم و پشت خارد و پوست بشکند بگیر
پیه خوک و پیه کفتار و پیه خرس و دم و پشت اسب را با بیر که دانسته مال
بشوی چنان چه که گفتم نیک بمال که نیک شود و اگر ستور لاغر
شده باشد بگیر بخیه و خایه مرغ و [illegible] روغن شیر پخته تازه و گیر
شیر تازه با هم بیامیز بگلوی اسب ریز که علت برود و موی او درد
دو فربه شود و اگر ستور دم [illegible] باشد رگهاست زیر دم ببایید گشاد
و داغ کردن تا نیک شود والله اعلم **باب سی و دویم** در معالجه
آماس پشت اسب اما اسپی که در پشت آماس بود در استادان
چنین گویند که اگر در سفر باشی و خواهی که اسب پشت بر نیاید
کوفته نکرده هر دو فرسنگ که براند فرود آی و زین را لحظه
و باز تنگ سخت کردان و سوار شو تا هیچ کوفته نگردد و چون نزول

بمنزل فرود آیی اسب کمیز کند و اگر تابستان بود زین باز گیر و مرغ ده
در زین بجای خود نهند و اگر زمستان بود تا عرق خشک نکند زین باز نگیرد و
پوشیده دارد تا از علتها پاک شود و اگر اسب را پشت برآید و آماس کند
پاره خیک کهنه به آتش گرم کن و بر پشت او بند اما سخت نباید بست
و سه شبانه روز بر روغن چرب کنی پس از سه شبانه روز نمک سای
و با آب گرم بشوی که مفید باشد و اگر خیک نباشد پوستین کهنه همین
کار کند دیگر قدری از کف پای بجوشانند و دو تخم مرغ را بدو کن و نیک گرم کن
و بر آماس نه که نیک شود و اگر دیگر باره آماس پدید آید عنبر و قطران
بباید سوده و با روغن طلا کند و اگر ریم اندر وی خشک شده باشد
سرگین بد و نهد ای که مفید باشد و اگر بیمار باشد گاه بود که پشت
اسب برآید چهار نشتر بر آن موضع بزن تا خون برآید و هر خونی که
در آن گرد آمده بود پاک برود آنگاه زین بر نهند و برانند
و اگر در سینه داشته باشد و بکجا از رسیده باشد نقط

سفید

سفید طلا باید کرد و اندکی نمک در آب گرم حل کن و بر آن نهادن
چند بار که نیک شود و اگر زین بود یا پالان بگیر و پاره نمد چنانکه هنوز
گرم بود و خاکستر بر موضع آماس نهند و یک شبانه روز در زیر زین
و پالان بگذارند که به شود و بعد از آن با آب بشوید که پاک شود باب
سیوم در معالجه اسبی که از سوار شدن پشت او ریش
شده باشد و چون ستور را زین خواهد نهاد و پرهیز باید کردن از
سودن پشت از بهر آنکه چنین پشت سوده شود مضرت بپشت رسد
و علت ظاهر گردد چنانکه لابد افتد بداغ کردن و بر پهلو و بازو دست
داغ اسب را علتی عظیم است و چون داغ کنی بیشتر آن نشان طراز
و پس تا توانی بدار و معالجت کن که داغ نباید کرد و علاج
دیگر چون گوشت مرده کند بگیر برگ سپست و خرد کاه بسای
بدان بیاکن پس گوشت مرده را ببرید و بر روغن گاو چرب کنند
دیگر زنگار سوده شان خرد بکوب و بر روغن گاو تازه چرب کن

و بیاشیزد که خوب شود دیگر اگر بدین خوب نشود زخم بزرگ و مغز پنبه دانه
بروی نه تا نیک شود و دیگر چوب بید تر و پوست جوز بسوزان و
خاکستر آن با آب نمک طلا کن و بر آن موضع نهند و باید که زخم روز
پیش نکند رود مبادا که استخوان سوخته شود و دیگر بگیر علک و روغن و
پاره موم اندر وی گدازد و مرهم سازد و در آن موضع نهد که بهتر شود
و اگر ریش هموار بود چنانکه زیادتی دیگر نباشد بگیر هلیله زرد و پوست
انار شیرین و زاج سفید و جزو بکوب و بر ریش نه که زود به شود
والله اعلم بالصواب باب چهارم در معالجه ریشی که از جراحت
پدید آمده باشد بهترین مداوا آن باشد که در تابستان و زمستان
هر وقت که باشد با آب سرد هر روز چند بار بشوی که هیچ دوا
بهتر از این نیست اما جراحت خاصه را مداوا آنست که بزودی بگیرند
و شکم شکاف کنند بدان جراحت بندند که بهتر شود و دیگر اگر از جای
افتاده باشد و خراشیده شده باشد بستان قدری سنگ آهن ربا که آن را

مغناطیس

والله اعلم
مقناطیس خوانند و در آب سای و بروی طلا کن چند بار تا نیک شود
باب پنجم در معالجه جراحتی که از تیغ و نیزه رسیده باشد علاج
آنست که کرم سرخ بگیرند خشک کنند و بعد از آن بر جراحت نشانند که سود دارد
علاج دیگر زراوند میابد کوفت و در انگبین حل کند و بر ریش نه
که فایده دارد و اگر پیکانی و استخوان در جراحت مانده باشد
کتان پاره پنبه و آب کامه تر کن و بر موضع جراحت بند تا آن
پیکان و استخوان بیرون آید و اگر آب کامه نباشد ماهی شور زمین
فعل کند تا دانند والله اعلم باب ششم در معالجه ریشهای
خشک و در این معالجه وقتی باید کرد که ماده تمام پخته باشد علاج
قیر خشک سه وقیه موم چهار مثقال و خرده کند دود ده مثقال
و سرکه کهنه دو وقیه و در دیگ سنگین باید پخت و بعد از آن
مرهم کردن و بر ریش نهادن سودمند باشد علاج دیگر شمعی
در انگبین کنند و با آتش نرم گداخته بعد از آن فتیله سازد

بکار برد که بسیار نافع است و در بیش شکنبت **باب هفتم**
در معالجه کرم که در ریش افتد علاج آنست که با آب کرم بشوی بعد از آن
صابون و آب انار رسیده و قلقطار که نوعی از زاج است هر دو برابر
بسای و بر جراحت بریز که کرم نیست شود بعد از آن پوست انار خشک
یک شبانه روز در شراب تا نرم شود و اندک روغن زرد در آن کن
و بر سر آتش نه و بجوشان و به بالا دیگر پاره بر سر آتش نه و کندر را
کوفته و سوده در آن ریز و بزن تا بقوام آید پس پاره کهنه
در آن انداز و بر ریش نه تا نفع کند **باب ششم** در معالجه
ستن بندگاه های اسب علاج صابون کرم و شراب در سر آتش نهاده
تا سوخته کرده و استخوان ریتونی در آب کهن و مجوز ساختن و بر بندگاه
اسب مالیدن سوده و هر دو را بر آتش نیز بنهند سوده و در دخول و ازکرد
پاره بسایند و بر بندگاه اسب مالند نافع باشد **باب نهم**
در معالجه گری اسب که از حرارت و خون سوخته بر مزاج غالب میشود

دوفع

علاج آنست که

و دفع میکند در ظاهر پوست می اندازد که اسب از تخت رگ زدن
بگشاید و هر دو دست نیز همچنین و علف تر باید داد و بعد از آن
موضع که گر پدید آمده باشد بقیر و خاکستر باید مالید تا اگر فضله باشد
بیرون آید و هم آنجا بواسطه خاکستر ریش کرده و اگر ریش نکرده
جو را در روغن زیت میباید جوشانید و بر آنجا مالید تا ریش شود
پس پلاس پاره بگیرد و همان موضع را بمال سخت بعد از آن قیر تر
و روغن زیت و قنادر الحمار و نطرون همه با هم راست باید آمیخت
که بکوبند و با آب انگبین حل کنند و در گلوی اسب بریزند که بهتر شود
و اگر کره بود یک رطل و اگر دو ساله زین باشد دو رطل یا بیشتر
حب توت و روغن زیت و شونیز کوفته و نمک با هم در پاتیله انگیخت
که بجوشانند و بکوبیده بگذارد تا سرد شود و بر جای گر مالد
که نافع باشد علاج دیگر روغن شیر تخت و گوگرد و سپیدان
و نمک و روغن زیت با هم آمیخته کنند و بر آنجا مالد علاج دیگر

زراوند بسای و با روغن زیت و زاج بجوشان تا سیاه گردد

و بر زیت و جای کر مالد که بهتر شود باب چهلم در معالجه درد وی

ریش اما ریش شش علامت آنست که وقتها باشد که پلیدی از دهن وی

بیرون آید و بوی دهان ناخوش کند علاج آنکه قدری تورک با قدری

روغن گل سه وقیه با هم مر باید آمیخت که پنج روز یا هفت گیموت

در گلوی اسب ریزد بعد از آن گشنیز را با شربت شیر برنج و شیر

در هم آمیخته در گلوی او ریزند و اگر بهتر نباشد تا بار باید کرد علاج دیگر

آنست که سه وقیه قسط و چهار وقیه سلیخه میباید کوفتن و بیختن و با

شراب یا آب آمیختن و در گلوی اسب ریختن که نافع است والله اعلم

باب چهل و یکم در درد او اسبی که او در کاه یا آب نداده باشند

چون خسته شود علامت او آنست که چون اسب از آخور بازگشت بیند

هر چهار دست و پای او سست شده باشد و بهم بر آید علاج آنست که

بجو بر سینه او در روغن گاو بمالند و رگ بگشایند دارو را

در آب روان

در آب روان باز داشتن که روی بطرف بالا باشد بسیار

فایده دارد باب چهل و دویم در معالجه درد البقر و این علت

سخت است و اسب گلو را سر گیرد و مخاطره است علامت او آنست که

سرگین او سیاه و گنده باشد علاج قدری جو همچندان

سماق با سرکه نیکو باید گرفت که بجز رود رسف هند پوست چو

و در گندم و ناسور نه زرشک بهم بپایزد و بکشد گنند هر گنده

پنجاه درم بود و در گلوی اسب میباید ریخت که نافع باشد

و دیگر او را این علت درد راهی درد پشت و بهیک دارد و بیا باشد

علاج او آنست که اسب آن نیزه و سد دوخته بسازند و آنرا دهد

که تا خمره کرده غالب آنست که از این زحمت خلاص یابد

بعد از آن علاج خمره کردن و او را از روی سرگین خشک

باز میباید داشت و اگر سرگین قرار باشد بهتر و پس از آنکه

او را آب داده باشد تا دو روز او را آب نهد

محمد از قید در رفته و بجنب رش

و هر روز دو من آرد جو باید داد و پس از دو روز
چون خواهی که او را آب دهی قدری آرد نخود و جو با هم
باید کوفت که در آب کنند تا غلیظ شود و بخورد تا از این علت خلاص
شود والله اعلم باب چهل سوم در معالجه آب زرد و استسقا
علامت آب زرد آن بود که شکم آماس گیرد و آب در او
گرد آمده باشد و چون دست بر آماس نهی انگشت فرو
رود و هر چهار دست و پای اسب نیز آماس گیرد
و دوای علاج آنست که اول جل بر اسب باید پوشید و بتاب
می باید بست تا عرق کند پس بندان اعضای اسب حالله و علف
برگ تب و برگ کرفس و گیاه تر اگر باشد بدهند و اگر
علف تر نباشد نخود یک شبانروز در آب میباید کرد
که بدهند و از زیر ناف بقدر یک انگشت سوراخ باید کرد
که فتیله آنجا نگاه دارند تا آنکه جمع شده باشد بیرون آید

و آن زخم را

و آن زخم را بعد از آن که آب بیرون آید مرهم نهند تا نیک شود
پس اگر چیزی مانده باشد تحلیل برود پس چون اسب را
آب میدهند باید که لگام بر سرش باشد تا آب بسیار نخورد
تا زمانی که علت بکلی برود باب چهل چهارم در معالجه
هیضه خشک و علامت این علت آنست که دست اسب گرم
بود و اندامش و شکمش همچنین گرم باشد و سرگین به دشواری
افکند علاج آنست که آب با روغن زیت و انگبین گرم کند
و شراب در گلویش ریزند و هلیله کابلی میدهند و شراب با
انگبین در گلویش ریزند و شکمش بدست بمالد که بهتر شود
والله اعلم باب چهل پنجم در معالجه حنفد و آن دردی
باشد که بر سینه اسب پیدا شود و علامت آن باشد که
چون ستور را از آخور باز گشایند نتوانند رفت و دست
و پای بر هم می آید و بهم میزند و چون زمانی برانند راست تر ایستد

و بلنگد و این از زحمتی باشد که بشتش رسیده باشد علاج آنست که گوشت
خوک نمک خورده باشد در آتش نهند تا جوش بر آرد و بر سینه اسب مالند
و بس از آن اسب را باب سرد که باید انداخت تا شستا کنند و رگی بزنند
که نافع باشد

باب ششم در معرفت بادامه و معالجه آن

حال آنکه بادامه از آن بیدا شود که اسب را بیش از آنکه طاقت داشته باشد
میرنجانند و خدمت میفرمایند از آزار و زحمت به بر و سینه اسب میرسد
بس بتدریج همان ماده که از بس استخوان قصبه دست اسب باشد
فرو ریزد و در سر بندگاه جمع شود و چون در اوایل علاج نکنند
کهن گردد و بروزگار سخت شود مانند [illegible] و آنرا بانواع علاج کنند
و گفته اند علاج دیگر که در اوایل میباید کرد نمک کوفته میباید کرد و در
آب کردن و زمانی دراز باید که نهند و بعد از آن دوباره گرم کرده
قوی را بهمان نمک نیک میباید بجوشانند که بر آنجا بندند و هر روز
سه بار با آب ترکنند امید هست که نیک شود و اگر باد امرا از اول کرده

علاج دیگر

علاج دیگر رشته چرم و رنده ادیم و سرگین هم باید شستن
و بر پای اسب باید راند و یک بر قرار بکنند و چون خواهی که داغ کنی
اسب را بر نخست بهر دو دست میان رگ باید برانند با آب بسیار در آن
بخیس تا زمانی که تر شود و بعد از آن بر دارند علاج دیگر هم اول
میباید که رگها بیرون فرو کاهد و داغ و درگاه که خون میخواند میبا
کشودن و میباید که کسی که او را رگ خواهد زدن با جیا طاهر و تمامتر
بزند و چون رگ بزنند اسب را ساکن برانند تا خون ماده که
جمع شده باشد تمام بیرون آید و پاره قطران در موضع کنند
و کبد و فلفل و پاره پوره خورد کرده بهم بجوشانند تا آنکه
پخته شود پس نکو پاره بر سر چوبی بپیچند و اگر در آن داغ جای
گرم باشد بخسبند که دست ببوزد و بر عصب دست اسب باید نهند و
و سه روز بدین نوع باید کرد و چون این مداوا کنند نگذارند که
اسب بدندان بگزد یا بجز باید که چون بخارد و خراب گرداند

و چون سه روز بگذرد بر روغن کنجد نمک بمالد و بعد از آن در پای
اسب باید داشت و در زنخدان میان و حل همین سلسل دیگر آنکه چون
این زحمت در اسب پدید آید انجیر و در سرکه کنند تا زمانی که نرم شود
در همه جا طلا کنند که خوب است و قدری در نمد بر گلیم پاره بندد و بر پای
اسب دو روز تا آن ضخم و ماده که بر سر بندگاه است پراکنده شود و علت
آسان تر گردد و اگر ببیند وسط دست اسب آماس باید که اسب را
در آب سرد بدارند تا این آماه زایل گردد و علاج دیگر آنست که
اسب را چون این زحمت پیدا شود بر همان موضع داغ نهند و لیکن در
بر پی اسب رسد
جایی که نزدیک باشد خطرناک است مبادا داغ تا عصب رسد و دست اسب
خراب شود و چون داغ نهی باید که پای اسب صاف و روشن باشد
و داغ با احتیاط باید نهاد که داغ باستخوان نرسد و زیاده نیز
نباید سوخت و زیاده تا آن باشد که پوست زیر داغ بترکد و چون
پوست بدرد و داغ بعصب رسد زیان دارد و اگر خواهیکه زیاده

حل داغ شود
تا چه
حل داغ کردن اسب که

بسوزاند

بسوزاند و پوست دست اسب بترکد قطران بر جایگاه داغ باید
خوک
اندود تا چون داغ شبی قطران بخورد شد اما پاره موی و قیر و پیه
و روغن زیت و نمک هم چند هم باید که بجای بپزد و بر جایگاه داغ نهند
تا هفت روز بعد از آن با آب و خاکستر قدری روان کرده و قدری
روغن زیت بر همان موضع بباید بست و شراب و روغن در داغ
مالیدن دارند تا زرده و آب بروی پراکنند و بعد دو روز با آب
باید شست و بعد از آنکه شسته باشد پیه روغن گل بر آنجا مالد که
مفید باشد و نمکدر داند که درست و باید تا از آن بخارد و در آب سرد
کهنه شده
نباید داشت تا خوش گردد علاج دیگر وقتی که این زحمت باشد
و این عقده چون استخوان گردد آنست که اسب را نعل باز کنند
و سم پای اسب را با آتش گرم کنند بعد از آن همان موضع زحمت را
پاره آهن برش کنند تا موی از آن ببرد و با آب شکر بشویند تا آب
و استخوان چنانچه شرط است پدید آید پس نشتر بر همین برگرد

میان عصب و استخوان بشکافند چنانچه عصب را آزاری نرسد و چون شکافته
سر کارد و باز باید کرد و استخوان بسر کارد باید بیرون آورد و
بعد از آن پاره نمک بر آنجا باید راند و دیگر باین پاره تخته بستن
تا اگر فضله مانده باشد نمک او را زایل گرداند والله اعلم بالصواب

باب هفتم در معالجه شلک و آن چون مهره پیدا شود بر اعضای انسان

و بیشتر آنست که بر پشت لب و شکنگاه پیدا میشود و علاج پیدا
بانواع است اول آنکه آنرا شب و روز دست بمالند و اگر نرود
باندازه آن مهره زر از زیر چیزی بسازند و بر سر همان مهره
مهره نهند و بعد یک دو روز باز بگشایند و همی مالند و باز به بندند
تا بهتر گردد علاج دیگر آنکه دو جزو از پیاز نرگس و کوهان شتر
هر دو جدا جدا کانه بکوبند و بعد از آن باهم بیامیزند و معجون کنند
و در کو پاره بفتیله کنند بسطبر و بقدر همان مهره حلقه سازند
بر گرد همان مهره نهند و همان معجون که از پیاز نرگس و کوهان شتر

و برکو پاره بنهد

و بر کو پاره بنهد و دو روز بگذارد روز سیوم بگشاید اگر چنان
بود که همان مهره نرم باشد خیر و الا همین دارو بگذارد و دارند
باید که پیاز نرگس بادت کنند و چون نرم نرم شده باشد آنرا
بشکافند و تیک حاله تا پلیدی که باشد تمام بیرون آید و بعد از آن
پاره سفال تنور خرد بسایی و چند روز بر آنجا بندند تا نیک شود
علاج دیگر آنست که پاره نمک بکوبند و پاره روغن گاو معجون
کنند و بر آن مهره می نهند و بدست خوب بمالند و بدین نسخه
مداومت کنند که نافع باشد و در آن زمان که دست مالند
این دعا بخوانند که بسم الله اسکن بعظمة الله اسکن بقدرة الله
اسکن بجلال الله اسکن بلا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
علاج دیگر خردل سرخ و بوره کرمانی از هر یک دو درم با یک
برگ حنظل معجون کنند و بر همین مهره طلا کنند و بگذارند که از
جای همین مهره بگدازد کند که موی و پوست همه بسابد و اگر فرو نرود

ورکو پاره بران ببندد و یک شب بگذارند که زحمت زایل شود علاج دیگر
آنست که در اول پیدا آید و نرم باید شکافند و بعد از ان برنیت نگارند
میالند تا مهره بیرون آید و نمک پر کنند که خوب شود و حلقهٔ آهن
گرم کنند و بر گرد همان مهره نهند که نیک شود والله اعلم باب
چهل هشتم در معالجه شیرنه بدانکه شیرنه ماده بود که بجرگاه
اسب بند د وتا انشقاق باشد و آب زرد و زرد بهم آید و اسب را بطه
آن باشد که علاجش آنست که اول ورد را آب گرم نیکو بشویند و شیرنه
دیگر پاره آب و خاکستر بشویند تا سه روز و با موم و روغن زیت
و زنگار اندایند هر روز سه پاره و پس او را به که بشویند
تا بسته شود و از آب نگاه باید داشت علاج دیگر آنست که
زرد و کشنیز و انکبین در هم کنند و بدان دست و پای اسب مالند
علاج دیگر آنست سرگین خوک خشک کرده بسایند
بدان موضع اندایند علاج دیگر اسب را که این زحمت رسیده باشد

راوند چینی

راوند چینی بخوردش دهد و اگر روغن و ریوند خواهی داد سه من
نخ در آن انگش و بگذارد تا بگدازد و آنگه چهار دانگ راوند با یکمن
آرد جو در میان روغن کنند و اسب را تشنه کنند و بخوردش دهد که نافع باشد
اما اسبی که گره بیشه بادو نیز باید داد که او را قوت و طراوت باشد
و طاقت بیاورد هم باشد که مفلوج گردد و چون اسب خایه دارد
روغن و ریوند داده باشد همان روز دانه علف تر و کاسنی و خیار
باید داد و در تابستان اسب را دو نوبت روغن و ریوند باید بهم
کافی باشد باب چهل و نهم در معالجه جوزده و علامت آنست که
ریش اسب خورده باشد و از دو گوشت پاره بجو دانه دانه پیدا
میشود و هر روز بیش شود و نیز باشد که در دم اسب افتد و اگر علاج
نکنند امکان هست که دم بیفتد علاج آنست که زرنیخ سرخ و زرد
و هلیله و اقاقیا از هر یک سه وقیه همه را جدا بکوبند و بعد از ان
بهم معجون کنند و بآفتاب نهند تا خشک شود پس خرد کنند و بر گوشت

ببندند و بآب ترکنند و داروی سوده برو پاشند و بروی جراحت
نشنند و از شام تا بامداد هرچند نوبت چنین میکنند که بهتر شود و اگر
جایی باشد که سکو نتوانند نهاد این دارو در آنجا افشانند و برگ درخت
بروی نهند علاج دیگر مغز پنبه دانه کوفته در آنجا افشانند سودمند
باشد دیگر زرنیخ زرد و سرنج از هر یکی دو درم و آهک که هفت نوبت
بآب نیک شسته باشند و خشک کرده و کوفته چهار درم هر یکی جداگانه
بکوبند و در سرکه کنند چنانکه سرکه دو انگشت بروی وی در آید
و چون سرکه بخورد دیگر باره سرکه بیالاید تا سه چهار بار که سرکه بر کنند
و در سایه خشک کنند و بعد بر ریزند در همان موضع که خون باشد اول
بسرکه ترکنند و این دارو بروی افشانند که نیک شود باب
پنجاه هم در معالجه اسبی که او را گشن غلبه کرده باشد اما این
علت چنان باشد که از دست و پای همی نالد و بر هم پیچد و چشم
خواباینده باشد و نیک نتواند رفت دیگر نشن سرخ و سرش اما نشنید

ومرق

و هر تن باریک بود و آب نتواند خورد علاج آنست که برگیر یک دسته اسفاناج
و قدری نمک فارسی خرد بکوب و در بینی اسب کن روز دیگر بگیر
سپیده تخم مرغ و روغن گاو از هر یکی سی درم با همدیگر بیامیز و در
گلوی اسب ریز که به شود دیگر زعفران و نوشادر و زرد چوبه از
هر یکی دو درم خرد بسای و در گلوی اسب ریز تا بخورد که نافع باشد
و این هر دو معالجه گشن را زد دست و اگر گشنش سیاه بود بگیر قدری
کرم زرد و با سه درم نوشادر بسای و با گمیز کودکان در گلوی اسب ریز
که بسیار نافع است والله اعلم باب پنجاه و یکم در معالجه اسبی که
از دشت آورده باشند اما علامت اسب دشتی آنست که باد
گرفته بود و اما سپیده در خسبد و خیزد و سرش و چشمها تیره
شده باشد اما اگر مادیان بود آن علت ناسور باشد اما
دشتی از آن آرد که مانده باشد و بر جای نمناک و سرد
خفته باشد علاج او آنست که روغن زیت با بیضه مرغ بیامیزد هفت

روز در روی مالد و پاره لکلوی اسب فرو ریزد به شود اما اگر
ماده یا نر را این رنج پدید آید فرج وی به سرکه بشوی و بر روغن گاو بیندای
تا بجای خویش باز شود والله اعلم باب پنجاه دویم در معالجه
آماس خصیه اسب زیره و آرد باقلا و مویز دانه بیرون کرده باهم
راست دهد و اگر چنانچه آماس زیاده باشد روغن زیت گرم
کرده بر وی مالند تا به شود باب پنجاه سیوم در معالجه آنکه
قضیب بیرون کرده باشد بعضی گفته اند که او را بقفا بخوابانند
و هر دو پای او را بالا بر دارند قضیب را بالا بر گشته بدست مالند
و آب و نمک بر وی میریزند که نافع باشد و اگر آب دریا باشد
بهتر علاج دیگر دو جو مشک و اندک سیماب باهم باید آمیخت و در
سوراخ قضیب اسب می باید کرد و بیشتر آنکه این درد را استعمال کنند
باید که قضیب بآب اشنان که زعفران ممزوج کرده باشند بشویند که
مجربست باب پنجاه چهارم در علامت جذام آنست که زبان

اسب سیاه

اسب سیاه بود و دماغ آماسیده و چشمها فرو رفته و آب ریزد علاج آنست که
بگیری روغن گاو دسی درم دود عدد سیر پاک کرده و در آن روغن
بجوشانی که طعم سیر از وی برود و آنگاه فرو گیر و روغن را صافی کن
و چهار روز در بینی اسب کن به شود و دیگر ستور را آب سیر باید داد
که اندک اندک تا تمام به شود اما فرق میان جذام و سلاق الا برخی
و سیاهی سلاق زبان آماسیده و سرخ باشد علاج سلاق مویز و حلیله
باید کردن دیگر و روغن زرده تخم مرغ باید داد تا به شود باب
پنجاه پنجم در تدبیر شکافتن سم اسب و او را ثمله گویند و شقاق
علاج آنست که آهک و قطران و نفط در آنجا ها کنند و چند زمان
داغ می باید کرد و چون درد و که گفتیم علت [illegible] بجز و داغ نهادی
باید که بکندی که اسب حمام باشد و ایستاده او را بر مرهم باید نشست
و راندن چه اگر باز ایستد هر چند آن زحمت بهتر شود چون بر نشیند
دیگر باره سم شکافته شود و هر چند که در زمان بر نشستن اسب لنگ نکند

نکند علاج در آنست که در آن زمان بر نشیند تا بهتر شود و چون
علاج دیگر تباهی سم را چنانکه گفتیم دنبه و قطران بهم گداخته میباید
چکانید و بعد از آن روغن بادام تلخ چند نوبت بدان باید کرد که
مفید باشد علاج دیگر آخبار درشتی بگیرد و بعد از آنکه جوشانیده باشد
در سم ریزد که نیک شود باب بیست و ششم در معالجه درد اکلید دیگر
زحمت چون رسیده باشد موی خردگاه اسب بگیرد و دو دکند و
دست را از جای بر دارد و هم آنجا که گرم باشد چند روز نفط سیاه
بر آنجا باید کرد و نفط و دنبه بر آنجا طلا باید کرد و اگر دنبه در روغن
گاو نیم گرم بر وی بریزند نافع باشد باب بیست و هفتم در معالجه کسی که
خواهند سم بزرگ کند در وی با تیغ خطی با آب در دو یکی کنند
دیگر نشانند و هر چهار دست و پای اسب بدان ببندند تا آن
سم نرم شود و زود بر ویاند و بعد از آن به کهن و سیر کوفته کند
و با هم بیامیزد و بر سم اسب باز بندد و آتش پاره بگیرد و برو
میدارد

در معالجه اسبی که [illegible]

میدارد که گرمی بدان پیه و سیر رسد و زیادت اثر کند
و زودتر فایده دهد و بعد از آن اسب را بر دی سرگین خشک کرده
باز دارند و تا ده روز بیرون نیارند تا سم را نیک گرداند
علاج دیگر دنبه و قطران است سم تاب کنند و بعد از آن
روغن بادام کوهی گرم کند و بدان مالد که نافع باشد
باب بیست و هشتم در معالجه متفرقه و آن چند فصل است فصل اول
در معالجه بواسیر چون زیته اسب پدید آید علاج آنست که
از دم او یک موی بگیرد و بواسیر بدان موی پیچ روز به بندد
روز ششم عنزروت و در زیر آن بسوزانند که بهتر شود
علاج دیگر پوست صنوبر بخیه رم تا آب بیامیزند و بر آنجا مالند که
نیک شود و دیگر اگر اسب خصیه بزرگ کند او را در آب روان
سرد زیر داشتن خوب است علاج دیگر پیه گاو و اندک موم اندک
بوره ارمنی بهم بیامیزند و در آب سرد کند و اگر در آب دریا باشد

باب بیست و هشتم در معالجه متفرقه

اولی بغایت خوب باشد فصل دوم در معالجهٔ آتشی که در آن
افتد اگر در اسب افتد علاج آنکه اول با نجوم مرهم کوبند و در آب بکوبند
و آب او با روغن زیت بیامیزند و بر اندام اسب بمالند روز
آب گرم با خاکستر آمیزند اندام اسب را بشویند علاج دیگر
نمک ترنک خوب بکوبند و روغن زیت بر اعضای اسب بمالند
و بعد از آن در آفتاب بدارند که عرق کند و بعد از آن بشویند
که بهتر شود فصل سوم در معالجهٔ اسبی که جوز بهره خورده باشد
علاج آنکه دو من خرما و یک سبو آب در دیگی باید کرد که نیک بجوشد
و چون فرو گیرند خرما را در دست نیک بمالند و در دهان
اسب مالند که نافع است علاج دیگر بیخ سوس پاره در آب
چند آن شراب کهنه بجوشانند و در گلوی اسب ریزند که
دفع هر گیاه بد که خورده باشد بکند فصل چهارم در معالجهٔ
عدن و آن ریشی است که در سم اسب افتد علاج آنکه

در معالجه عدن

اشتباه
استخار قلیه الصباغین

اشنان و نمک را با روغن گاو بیامیزند و بمالند و دیگر اشنان
بکوبند و اگر هفت روز روغن طلع بمالند نیک شود
دیگر اگر کنجد و سرگین آدمی بکوبند و بمالند نیک شود پس [illegible]
انگبین و زنگار سوده در هم آمیزند و یک شبانه روز
بر آن موضع نهند که خوب شود دیگر بیخ فلان و یک رطل کرده
پیه بکوبند و بجهای سوراخ بندند و باز بر که بشویند و چون
شکافته بپیچید [illegible] با شیر [illegible] دیگر [illegible]
حنا زیر نند و مرهم [illegible] بسپانند و سه شبانه روز بر آن موضع
بندند در روز چهارم بشویند که خوب شود فصل پنجم در علاج
سرطان آن بود که اسب پاره [illegible] سر افکنده باشد
و سرطان که در [illegible] سم اسب افتد و بسم اسب [illegible] ظاهر
نگردد و اگر [illegible] بماند اسب [illegible] این علت در جای
دیگر [illegible] شود دشواری عجب باشد اگر سم آماس دارد

[illegible]

وازدیگر سم بزرگ تر است آنرا سرطان خوانند پس سمش با دارو کشند
دکرو کنند اگر آماس بر دستها بود آنرا درخش خوانند و چاره‌ای
بر پشت سم اسب نیشتر باید زدن وجهد باید کرد که نیشتر
بسیار نرود که اگر هیچ زند امکان دارد که هرگز به نشود و اگر
سخت کنند داغ باید کرد و اگر نرم بود نیشتر در آنجا بازکن بود
و اگر قدری آبگینه باریک خطمی نرم بسایند و بدان موضع نهند که
خوب شود فصل در خون گل و دنبل اما علامت خون گل آن بود که
نرو ماده چند ماده را سه چار سر باشد علاج آنست که دارو را
بسوزانند در آب و روغن چون تمام پخته شود مرهم سازند
و در خون گل مانند تا زمانی که نیمه را بخورد و اگر نر بود یک سر
دارد و همین روغن و مرهم که گفتیم باید مالید علاج مردم آب
باید شکافت که داغ کنند و پاره پشم یا پنبه بر آن نهند تا خشک کنند
فصل هفتم در علاج دلو و آن آن بود که گند گاه در جنبش بود

بچه که

یعنی که کشش بخود در راه نهد علاج آنست که دست در وی جنبش کند
و آن موضع را به روغن زیت و به روغن گاو معجون کند بدان مقدار
بوی اندر شوید و رشته بر آن پشم بندد و دو دم اسب ببندد
چون خواهد که کشش را بیرون افکند این رشته را بکشند تا پشم
بیرون آید و کشاده گردد فصل ششم در نفاس و آن چون
زکامی باشد که اسب را پیدا شود علاج آنست که در ناب تابه
نفت و زعفران و کافور بهم آمیخته در سوراخ بینی فرو ریزد و
روغن گاو نیز در دو بینی کند مجرب است فصل نهم در خنازیر بیرون
و اندر حلق که در گلو را آب پیدا شود علاج آنست که روغن
گاو با خرما استخوان بیرون کرده در دهان وی کند و دیگر
طلا کند تا پخته گردد و بهتر شود فصل دهم در علاج سفیدی
چشم اسب کف دریا و کیمز اسب و شکر از هر یکی قدری بهم سایند
و بجز بر آن بزنند و در چشم اسب کشند و اسب را نگاه دارند تا زکام

بگذارد علاج دیگر یک درم فلفل و نیم درم نمک با هم سحق کنند
و با پنج درم آرد جو بیامیزند پس بپزند و در تنور نهند
تا آنگاه بسایند و چون سرمه در چشم اسب کشند که به شود

باب پنجاه و نهم

در علاج برسام آنست که گوشها فرو داشته بود
و چشمها را مقلوب کرده بود و پوست بر وی خشک شده علاجش
آنست که روغن گاو تازه چهار یک در گوش اسب افکند روز
پوست اعضا را به روغن گرم بمالد به شود علاج سپیدی که
بر اسب افتد آنست که چغندری بگیرد و بپزد و بکوزه سفالین
نو اندازد و سر کوزه بگل محکم کند و در تنور گرم نهند تا بسوزد
و خاکستر شود پس آن خاکستر با روغن گرم بیامیزد و بگیرد
بر آن موضع انداید تا به شود

باب شصتم

در تدبیر ضعیف
شدن اسب وغیره اسبی که علف خورد و فربه نشود علاج آنست که
پیه خرس قدری بگدازد و با فانید کمی بیامیزد و با جو خورانند

پس

پس حقنه کند که فربه شود و اگر خوک بچه بکشد و جو اسب بخوراند و
ترکند و با اسب دهد فربه شود و اگر در باطن اسب بیماری باشد
نشانش آن باشد که آب از بینیش بیرون رود و از چشم همچنین
و اما علف نخورد علاجش آنست پاره روغن بنفشه و نمک
و تخم اسفند را هر یک پنج مثقال بگیرد و بکوبد و بروغن در گلوی
اسب ریزند که بسیار خوبست و اگر از بینی اسب پلیدی آید نشانش دو
و زعفران و عرق گل از هر یک دو درم در مغزش چکانند که به شود
و اگر اسبی تباختن رنجور شده باشد علامتش آن باشد که دهان
کشاده دارد و زهره خشکیده باشد و دم تیز زنند و دستش ارزد
علاج او آنست که رسنی بگردن او ببندد و سرش بجای زیر بندد
چنانچه نیمه بالای وی در نشیب بود و نیم زیر در بالا پس نیم رطل
روغن گاو با صد درم نارنج حقنه کند با ده درم آرد جو تا ده روز که
بسیار نافع است و رنج و ماندگی و کوفت از وی برود و فربه شود

واگر اسبی که از کار یا از بار یا از دویدن باز ماند علاجش آنست که
رگش بزنند هر جا خواهد و پاره آرد جو با خون بیامیزد و مرهم کنند
و در گردن بنهد و بدانجا که کوفته تر باشد طلا کنند که نافع بود و اگر
اسبی در ماختن بگسلد علاجش آنست که شکمش را آس کرده و بپالا
لرزان باشد و هر دم افتد و خیزد و نه بول کند و نه سرگین افگند
و نفس سر فرزند علاجش آنست که بول کودکان و نیم پیاز بهم بجوشانند
و بقدر تخم رزدیانه نیم کوفته جمله در گلویش ریزد و بر شبند و نرم
نرم میرانند تا بدست بیگشته و میان هر دو ران رگ بزنند آنگه پاره
نمک قدر شش رطل آب بگدازند و صاف نموده تا آن حقنه کنند که نافع
باشد و اگر خواهد که اسب سپید گرداند آهک و زنگار و زاج و
مرداسنگ از هر یکی قدری و مازو ده عدد و جمله در هم بکوبند و در آب
بسرشد و در اسب مالد که سفید گردد و اگر اسبی را پالکز گرفته باشد
بول کودکان مکاشت در گلو اسب ریز که بسیار نیکوست و اگر اسپ

دشوار زاید این آیتها، قرآن مجید هفت نوبت بران خواند که
تا آسان برآید و زحمت بوی نرسد بعون الله تعالی آیتها اینست اَلَمْ يَرَ
الَّذِينَ كَفَرُوا اَنَّ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا
فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ اَفَلَا يُؤْمِنُونَ
وَبِالْحَقِّ اَنْزَلْنَاهُ وَبِالْحَقِّ نَزَلَ اِذَا السَّمَاءُ انْشَقَّتْ
وَاَذِنَتْ لِرَبِّهَا وَحُقَّتْ وَاَلْقَتْ مَا فِيهَا وَتَخَلَّتْ
وَاِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ اِذْ اَبَقَ اِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ
فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ
وَهُوَ مُلِيمٌ فَلَوْلَا اَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ لَلَبِثَ
فِي بَطْنِهِ اِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ صَدَقَ اللّٰهُ الْعَظِيمُ و
صَدَقَ رَسُولُهُ الْكَرِيمُ

رساله رایض نامه در بیان خیل مشتمل چهل باب مقدمه و خاتمه

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد واله اجمعین الی یوم الدین حمد و سپاس
و شکر بی قیاس آفریدگاری را که هرچند فارسان فصحای بلاغت و چابک سواران
معرکه فراغت مرکب تیز رفتار وهم و خیال در بوادی معرفت او بتازند
جز عجز ره نیابند و بعجز معترف شده ما عرفناک حق معرفتک
ترنم نمایند و صلوات زاکیات و تحیات نامیات نثار روضه منوره و قبر مطهر سرور
خیر البشر شفیع روز محشر شهسوار میدان رسالت و فارس مضمار جلالت کامل
بیت محمد عربی کابروی هر دو سرا است کسی که خاک درش نیست خاک بر سر او است
محمد عربی شهسوار عرصه جود که هر چه هست ز جود او پدید شده موجود
صلی الله علیه واله وسلم بعد بر رای ارباب دانش که طراز کارگاه فرش اند
و سر دفتر جریده اهل بینش اند مخفی نماند که بعد از ثنای حق سبحانه و تعالی

هیچ جانوری بشرف و شکل و هیات و خاصیت اسب خلق نفرموده
او را پادشاه جانوران علف خوار گردانیده و در باب شرف و خاصیت
انوار اخبار عقل و نقل وارد است و این صانع روزگار معین الخاطب
تحفه بعضی از آن جمع نموده تا در روی روزگار یادگار ماند و چون
بنظر کاملان رسد این گناهکار پر خطا را بآمرزش یاد فرمایند
و این رساله را رایض نامه نام نهاد و این مشتمل است بر یک مقدمه و
چهل باب و خاتمه بدین دستور و من الله الاعانت و التوفیق
مقدمه در اخبار که در شان اسب وارد است **باب اول**
در صفت اسب و پسندیده که ادب **باب دویم** در دانستن اسب نیک
از بد **باب سیوم** در رنگ اسبان **باب چهارم** در عیوب
اسبان **باب پنجم** در صفت اسبان **باب ششم** در
آموختن اسبان **باب هفتم** در شناختن دندان اسبان **باب
هشتم** در شناختن دایر دنشان اسبان و سفید چشم اسبان

باب پنجم در درد چشم اسبان و دوای آن باب ششم در دوای آنکه
اسب جو را بکار زده باشد باب یازدهم در دوای درد پشتی اسب
باب دوازدهم در دوای سرما زدگی اسبان باب سیزدهم در دوای
گرما زدگی اسبان باب چهاردهم در دوای شقیقه اسبان باب
پانزدهم در دوای آنکه اسب گرمای سخت خورده باشد باب
شانزدهم در دوای تب اسبان باب هفدهم در دوای اسبی که
او خاک و سرگین خورده باشد باب هژدهم در دوای اسبی که
چشم او آب ریزد و بیمار بود باب نوزدهم در دوای اسبی که او را
کمیز بگیرد باب بیستم در دوای اسبی که خرزهره خورده باشد باب
بیست یکم در دوای اسبی که در آن علف زهر خورده باشد
باب بیست دویم در دوای اسبی که سرین او باد گرفته باشد باب
بیست سیوم در دوای اسبی که اندام که گرفته باشد باب بیست چهارم
در دوای اسبی که گر شده باشد باب بیست پنجم در دوای که در زیر

زین

زین یا پالان او پشت او آماس کرده یا ریش شده باشد
باب بیست ششم در دوای که در ریش شده باشد باب بیست هفتم در دوای که
در پای او باد باشد باب بیست هشتم در دوای اسبی که در سم او کرم باشد
باب بیست نهم در دوای اسبی که سم او سائیده باشد باب سیم در
دوای اسبی که پا یا پای او آزرده شده باشد باب سی یکم
در دوای اسبی که سمش شق کند و بشکند باب سی دویم در دوای
اسبی که نمک سائیده باشد باب سی سیوم در دوای اسبی که یال
و دم او خارد باب سی چهارم در دوای اسبی که سرطان
دارد باب سی پنجم در دوای که شیرنک داشته باشد باب
سی و ششم در دوای اسبی که درد شکم دارد باب سی هفتم
در دوای اسبی که درد شکم دارد باب سی هشتم در دوای
اسبی که دست برو تنه بند باب سی نهم در دوای اسبی که بر چشم زنخ
در چشم او کرده باشد باب چهلم در دوای اسبی که از شتر رسد

باب چهلم در دوای اسپی که از نخش سبز خورده باشد و درد
شکم گیرد **خاتمه** در طریق پرورش اسپان **مقدمه** در
اخباری که در شان اسپ آورده است حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
چنین فرموده که الخیر والبرکت معقود بنواصی الخیل الی یوم
القیامت الاجر والغنیمت یعنی خیر و برکت در موی پیشانی اسپان
بسته اند تا روز قیامت هم صواب و هم غنیمت نیز فرموده
علیکم باناث الخیل فان ظهورها حرز و بطونها کنز یعنی بر شما باد که
اسپان مادیان نگه دارید که پشت ایشان حرز شما و شکم ایشان
گنج شماست حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم اسپ را بردای
مبارک خود گرد از سر و روی او پاک کردی و فرمودی که
همچنان فرزندان را بتو نگاه میدارید اسپانرا هم بتو
نگاه دارید تا چشم نغز بدیشان نرسد و فرمودی که زه در
گردن اسپان بندید و فرمودی که هر که بر اسپان نفقه کند

در راه حق

در راه حق سبحانه و تعالی چنانست که هر دو دست بصدقه داده
گشاده و ابو هریره نقل کرده که حضرت خواجه کونین و مکان
پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم اسب ارجل و اشقر کرامت
داشتی **نقلست** که حق سبحانه و تعالی چون خواست که اسب
بیافریند باد جنوب را گفت که من از تو خلقی خواهم کرد که از او
عزیز باشد دوستان مرا وقار باشد دشمنان مرا و رحمت
باشد اهل طاعت را پس حق سبحانه و تعالی از باد جنوب اسپ را
بیافرید و باز اسپ خطاب فرمود که خیر و برکت بر موی پیشانی تو
بستم و غنیمت گیرند از پشت تو و تو در خاصیت غنیمت جستن دور
پیش و پس دشمن جستن نهادم و ترا فراخ روزی آفریدیم و مبارک
و بدادرو بر دیگر ستوران و فضل دادم و صاحب ترا بر تو
مهربان گردانیدم و فرمود تا بیافرینم که در پشت تو تسبیح
و تهلیل و تکبیر میگویند **نقلست** که اگر آن تسبیح و تهلیل و تکبیر

چنان گوید که اسب شنود و اسب نیز بار را کمی تسبیح و تهلیل و تکبیر گوید
صواب آید و اکسیر باشد مقالت که باب اول در دوای
سفیدی که در چشم اسب آورده باشد اگر اسب را چشم درد کند
یا سفیدی آورده باشد کف دریا و سنگ بصری و توتیای هندی
و سنگ سرمه و مرجان و انگبین و زعفران و سپیده تخم مرغ
و کافور همه را بکوبد و بر بیزد و فتیله کند و بچشم اسب در کشد
و ساعتی بدارد شفا یابد و اگر کند سفید و شکر سفید از هر یک
یکسیر و درم زهره کبک با آن بار نمایند و بسایند و بچشم اسب کشند
سفیدی برود و شفا یابد و دیگر بگیرد سرگین آدمی را و خرد
بساید سه روز در چشم اسب کشد نیکو شود باب دویم
در دوای آنکه اسب خود را بجای زده باشد مهر خاک
و گل سرشوی طلا کند که صحت یابد باب سیوم در دوای
درد بینی اسب که ریم از آن آید که روغن گل و پوست بیضه

نوشادر

نوشادر بگیرد و دو بار روغن کنجد بیامیزد و در بینی اسب بریزد
به شود باب چهارم در دوای سرما زدگی اسبان بگیرد
روغن گاو و روغن مقشر و نوشادر از هر یک نیم درم
نمک بساید و پنج روز در بینی اسب ریزد به شود باب پنجم
در دوای اسبی که گرما زده باشد و نشان او آنست که
در رفتن سر افشاند و چشمهاش ده دارد و چون آب
بر سر او ریزد بیارامد بگیرد سپندان و در آب سرد
بیاساید سه روز پانزده قطره در دماغ او چکاند به شود
باب ششم در دوای شقاق اسبان و آن داغهای
باشد که او نتواند رفت و چند چیز دو سر جانب پهلو برد بگیرد
روغن خوک سه درم و تخم حنظل سه درم و در هم بکوبد و
بر سر و روی اسب طلا کند باب هفتم در دوای که
او را گرمای سخت زده باشد باید که قدری برف بر سفره او نهند

و کافور و طباشیر از هر یکی دو درم کوفته در بینی اسب کنند
صحت یابد باب هشتم در دوای اسپی که تب داشته باشد
نشان آنست که اندام او گرم باشد و بینی بیس کند و سر
فرود آورده و پهلوها بزند و نفس او گرم باشد علاج آنست که
او را یکروز با علف ندارد و روز دیگر ده من آب
و ده من موز سیاه و گشنیز و شاه تره از هر یکی یک دسته
بجوشانند که آب بنیمه آید پس پالاید و در دهن اسب ریزد
و صحت یابد باب نهم در دوای اسپی که خاک و سرگین
مرغ خورده باشد دو گنجه روغن زرد و سیر آب بجوشند
و قدری زرد چوب در آن اندازند و اسب را باید و داغ
و داغ بر مهره پشت او نهند که صحت یابد باب دهم
در دوای اسپی که چشم او آب ریزد و بیمار باشد نشان
او آنست که او چشم گشاده دارد و داند که بیم تیز

ازو آید

ازو آید و علف نیک نخورد علاج آنست که روغن خوک
دو استیر و نمک یک مشت در هم ریزد و در بینی اسب ریزد
و زرد چوب و نمک سرکه در توبره کند و در سر او
کنند و نیز فرو بگذارد تا آب بسیار از بینی اسب برود و صحت یابد
باب یازدهم در دوای اسپی که کمیز بگیرد و دنب بدست
بشوید و بر روغن چرب کند بشیب اسب اندر کند و کمیز دان
بگرداند و بفشارد و صحت یابد دیگر اسب را قولنج پیدا شود
و کمیز بسته شود بیارند نیم من روغن گاو و نیم من نبید خام
هر دو را در چیزی گرم کنند و در گلوی اسب ریزند پس
بعد از آن قدری در مقعد اسب ریزد و اسب را بجوی بر که نه فراخ
بود و نه تنگ و باد بجهاند قولنج بگشاید و شکم نرم شود
بغایت مجرب است باب دوازدهم در دوای اسپی که خرزهره
خورده باشد و بهلاک رسیده نشان او آنست که

اسب بسیار در دهن او زند علاج او آنست که روغن زیت
با روغن کنجد با روغن گوسفند پنجاه درم او را حقنه کند و بعد از آن
ده استیر آب گرم هم حقنه کند صحت یابد باب سیزدهم در دوای
اسبی که علف خورده باشد که در وی زهر باشد بگیرد گل سرخ یکدرم
و مهره کهنه چهار درم مخلوط نماید و در دهن اسب ریزد صحت یابد
باب چهاردهم در دوای اسبی که زین او باد گرفته باشد روغن
بید انجیر و نفط و پیه خوک پنج روز او را با آن حقنه کند و روغن نفط
نیز بر آن مالد صحت یابد باب پانزدهم در دوای اسبی که
اندام او کنه گرفته باشد می باجرا بجوشانند و در اندام او مالد
تمام کنه ها بریزد و اگر سر دم او کنه دارد بگیرد گوگرد فارسی و سپند
و نمک از هر یک نیم مثقال و بهم سرشته و در روغن کنجد آمیزد و
در پیش آفتاب برو مالد صحت یابد باب شانزدهم در دوای
اسبی که کر شده باشد زرنیخ سوخته با روغن کنجد طلا کند صحت یابد

دموی برارد

دموی برارد و روغن کنجد هم بخوراند او را و بعد او را آب بنگ بنوشد
که مناسب است و خون از چهار اندام بگشاید باب هفدهم در دوای
اسبی که در زیر زین پالان آماسیده یا ریش شده باشد پیش
از آنکه خانه کند قدری کاه گندم دیگر آکی بر آن بندد و بنشیند
و اگر ریش بود زفت رومی و نانخواه از هر کدام قدری موم
اسپید سرکه و آب کاه درهم بجوشانند تا سیاه شود و ریش بدان بشوید
و بر آن طلا کند صحت یابد دیگر اسب پشت ریش شود و بر کی سبب
با خرده کاه نمک خرد کند و بپزد و در آن ریش کند سرگین خر
خشک شده به مقعد دست بالد تا نرم شود و بر آن ریش فشاند و بگذارد
همچنان بگذارد دیگر روز پاک کند و از آن سرگین هم بدین سان
بر ریش افشاند خشک کند و اگر سبب پیدا نشود خرد کاه
بیخته با روغن گاو بیامیزد و در آن ریش کند تا گوشت مرده پاک کند
پس سرگین خر خرد کرده بر آنجا بیفشاند دیگر پشت اسب آماس کند

پاره از خیک که دروی روغن بوده باشد بران آماس نهند و ببندد
و دیگر روز دست باز دارد به شود و اگر خیک نباشد پوستین
بروغن چرب کند و بران موضع نهند و یکشبانه روز چند انسان نیک شود
بچوب بست باب هژدهم در دوای اسبی که ریش شده باشد
مازو را خوب بکوبد و ریش را باب گرم بشوید و بران افشاند
سه روز صحت یابد باب نوزدهم در دوای اسبی که در پای باد دارد
چند روز کمیز آدمی و روغن گنجد بران مالد صحت یابد باب بیستم
در دوای اسبی که در سم کرم دارد نفط سفید و آب برگ شفتالو
در سمش ریزد که همه کرم بمیرد و بعد از ان زاج و مازو سوده در کفش
ریزد صحت یابد باب بیست یکم در دوای اسبی که سمش سوده شده باشد
دکام نتواند نهاد روغن گاو گرم کند و بدان چرب کند صحت یابد
باب بیست دویم در دوای اسبی که پارو سوده و کوفته یافته باشد
روغن سیره و مغز گاو و دنبه گوسفند در هم بگدازد و بدان طلا کند صحت یابد

باب بیست سیم

باب بیست سیوم در دوای اسبی که سمش نیکو نباشد و بتر گردد و تنگ شود
هر هفته دو نوبت باب گرم بشوید و نمک بران بمالد بسیار و خرد نگاه دارد
بعد از ان بروغن گنجد چرب کند و در جای نمناک و شوره نگاه دارد
و بر جای خشک پاک دارد و سم افتاده بر آید و دفع آن علت شود
باب بیست چهارم در دوای اسبی که سخت ساویده قدری گندنا
و پیه گوسفند در هم بکوبند و در میان سم اسب نهند و کفچه آهنی
گرم کنند و بدان بنهند تا بگدازد و سه روز عمل کنند تا به شود
باب بیست پنجم در دوای اسبی که دم و یال او خارد و موی
بریزد چوب گنجد بسوزند و خاکستر آن باب گرم تا هفت روز
دم و یال او بآن بشوید خارش برود و موی برآرد باب بیست ششم
در دوای اسبی که سرطان دارد بیخ استیر زیر نمک نماید و بران
بندد و هر روز چهار نوبت بگشاید و دست بران بمالد که پاک شود صحت یابد
باب بیست هفتم در دوای کره شیر نمک داشته باشد مرد در شکم و دم

شکر تر نیم درم روغن کنجد ده استیر در یا تیلی با تش نرم
بجوشانند تا به پنج استیر بیاید و ستبر گردد و پس اسب را نیک بشوید
و آنرا بر گوی او اندازد و نیکو شود باب بیست هفتم در دوای درد
شکم اسب ارزن در آب اندازد و به دست بسیار بزنند و در
گلوی او بریزد و سوار شود و نیک براند بمقدار یک تیر و انداز
علاج که درد شکم آن باشد براند به شود باب بیست هشتم در دوای
اسبی که دست بر دست زند اگر دست چپ بر دست راست زند
او را از طرف راست بندد و اگر راست بر چپ زند دم او را
طرف چپ بندد باب بیست نهم اگر کسی به تیغ زند تیغ در چشم
اسب رسد تا کور شود نشان آنست که چشمهای اسب سفید گردد و
آماس کند علاج آن روغن گاو به روند در چشم او کند صحت یابد
باب سیم در دوای اسبی که از خنجر ترسد توبره بر از شکال خنجر
باید کرد و بر سر اسب باید کشید چنانکه سر اسب بیرون توبره باشد

د توبره

د توبره بر گردن اسب بود و چند روز این عمل بجا آرد و نیکو شود
باب سی یکم در دوای اسبی که از ماش سبز که خورده باشد
درد شکم گیرد و دسته کنجد سبز با خانه کنجد و برگ آن بکوبد و در آب
گرم افکند و نیز آن روغن کنجد گرم کند و در آب گرم کنجد آمیزد
و در دهان اسب ریزد و سوار شود و چند نوبت در نشیب و فراز
اندر اند و واند صحت یابد خاتمه در بر نشستن اسب و راندن
باید که سوار مطلقا خود را در پشت اسب نجنباند و چنان بر اسب نشیند که
میل بر رکاب چپ و راست نداشته باشد و در روی میل بطرف راست و خود را
بر اسب نبندد ازو و ران را بر پهلوی اسب نفشارد و بر دو نیم
پا در رکاب استاده نماید و دستی که عنان دارد باید که نزدیک
یال اسب باشد و در سواری بسیار سخن نگوید که اسب کاهلی نماید
و تازیانه به ضرورت با اسب زنند و اگر زدن ضرور باشد او را محکم بزنند
از یکنوبت بسیار بار دو نجاید والله اعلم تمام

در بیان توحید حق سبحانه و تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

اسپ فکرت چو زین کند دانا — بکه گوید نخست حمد خدا

بنام خدا که توسن افلاک را گرد مرکز خاک دایره گردیدن وراتقش (?)
حکم او بر اسپ سپهر روز و شب را ... (?)
بر دو بسته در جستجوی او بکنفس از تک و دو باز نه ایستد و از کثرت
تکاپوی اگر نعل او سوده گردد از هلال مه نو نعل دیگرش دید تا از
گردش باز نماند

مثنوی

ای علمت تو پرده نقره ماه — گرد کار الحق ای کی سبی (?)

بدلیل سوی منزل راه — که رساند ز لطف پس ایرش (?)

بناز و نیاز نیم شبی — مرکب جهد شه بکس ره دور

اسپ مقصود تند بمقصد خویش — در لغت سید المرسلین

در ره شرع سید مختار

و خاتم النبیین محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم

احمد مرسل

احمد مرسل آن نبی پاک — محرم خاص خلوت لولاک

شهسوار مقام او ادنی — سید هاشمی رسول خدا

نور حق آفتاب عالمتاب — صاحب تاج و منبر و محراب

حکم او کرده تا بروز قیام — بر سر توسن زمانه لجام

شهسوار که مرکب بخشش — برده از نه فلک بر دل خنگش

گرد چون عزم راه ... — لامکان شد مکان جولانش

دوستان خدا ز خیل ویند — دین و آخرت طفیل ویند

از خدا با و صد درود و سلام — بر وی و آل بر صحابه تمام

بر ارباب عقل و اصحاب دانش پوشیده نماند که کتاب در معرفت
اسپان و علامات محموده و مذموم و دانستن علت و امراض که اسپ
پیدا میکند و معالجه آن از حکمای هند بزبان سنسکرت شالوتره
شلوک یعنی بیت در زمان سابق تصنیف کرده اند و آن لغت
غیر از هندستان در جای کسی نمیدانند بنابر آن فواید آن مستور مانده بود

در ایام خلافت بندگان حضرت فلک رفعت ملک خصلت مشتری
خاصیت کیوان سطوت پادشاه جمجاه خلایق پناه مروج دین محمدی
شاهنشاه عادل الخاقان بن الخاقان و السلطان بن السلطان ابو المظفر
شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی شاه جهان پادشاه غازی خلد الله
ملکه و سلطانه پندتانی که در علم و دانش زبان سهنسکرت دانا بودند
جمع ساخته کتاب سالوتر اسپان که فرس نامه هندی باشد در زمانکی
این بنده فدوی درگاه خلایق پناه سید عبد الله المخاطب بعبد الله
خان بهادر فیروز جنگ بغزوات کفار ملک رانا چتور که در عهد
زمان رانا امر سنگه ولد پرتاب سنگه ابن اودی سنگه
به بزرگی زمینداران آن کوهستان سر از نخوت میزد
از برکت توجهات ظاهری و باطنی پادشاه دین پناه فتوحات
نصیب روزگار این نیازمند درگاه و خادم خلق الله گردید
چند صندوق کتاب هندوی از زر رانا امر سنگه بدست غازیان

لشکر پادشاه اسلام افتاد از انجمله یکی سالوتر اسپان بود که
عبارتست از فرس نامه باشد آنرا بزبان فارسی ترجمه نمود اگرچه
در زمان سابق فرس نامها از نظم و نثر نوشته اند اکثر موافق
با این کتاب و چون توجه شریف پادشاه اسلام و اسلامیان
بمقتضای آیه کریمه اَلَّذِینَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِی سَبِیلِ اللهِ
بِاَمْوَالِهِمْ وَاَنْفُسِهِمْ اَعْظَمُ دَرَجَةً عِنْدَ اللهِ
هُمُ الْفَائِزُونَ جد و جهد بر جهاد کفار و دشمنان دین
سید ابرار از حد و عد بیرون است و باین سبب میل و رغبت تمام
باسپان تیزگام خوشخرام دارند باوجود آنکه اسپ بسیار بهر روز
انعام و بخشش میشود و در پایگاه خاصه و طویلهای معموره از
اسپان عربی و رومی و عراقی و ترکی و کچهی از هر قسم قریب
بدوازده هزار در طویلهای موجود و حاضر میباشند **مثنوی**
همه تازی نژاد و ترکی ذات   چو پرورش یافته بدین نبات

هر یکی همچو کوه وقت سکون   بلکه از کوه در سکون افزون
لیک پرده به تندی و تیزی   گرو از باد در سبک خیزی
آن نه نعل شان ز گردش پا   گرد عزت نشسته بر رخ ما
همه گیتی نورد عالمگیر   در جهان شان کسی ندید نظیر

بر خردمندان عقل و فراست پوشیده نیست که این علم نفیس
ساخت اسب قابل و لایق ملوک نامدار و خواقین با اقتدار است
و اکثر عقلا اتفاق دارند که بعد از انسان از حیوان هیچ چیز
شریف تر از اسب نیست چنانچه حق تعالی انسان را بر تمام مخلوقات
فضل و شرف نهاده اسب را بر حیوانات دیگر فضیلت داده است
و صورتش را نیکوتر از صورتهای حیوانات آفریده و مرکب انبیا
و ملوک ساخته که سواری او بر اعدا ظفر می یابند و در فضیلت اسب
و اجر غازیان آیات و احادیث بسیار وارد شده چنانچه
حق تعالی میفرماید وَالْخَيْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا وَزِينَةً

اسب را بر دیگر حیوانات مقدم ذکر کرده و سواران را زینت ستوده
و در احادیث آمده که انصار ساکنان مدینه از رسول اکرم صلی الله علیه وسلم
سوال کرده اند که میخواهیم بدانیم که از طاعتها و اعمال خیر نزد حق
جل و علا کدام محبوب و افضل است تا دانسته بدان مشغول شویم
و این آیت نازل شد إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ
فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَأَنَّهُمْ بُنْيَانٌ مَرْصُوصٌ و پیغمبر
صلی الله علیه وسلم میفرماید که عزیزترین مکان پشت اسپان تازیست
حکایت از مامون خلیفه پرسیدند که نیکوترین چیزها در دنیا
چیست جواب داد که سوار نیک بر اسب نیک و در میدان نیک
دارد و در سیر بابکان منقول است که اکثر ملوک و بزرگان را
سواری اسب بوده ایشان بر سایر مردمان فضیلت می‌نهادند
باب اول در آفرینش اسپان امیر المومنین اسد الله الغالب علی ابن
ابو طالب رضی الله عنه روایت میکنند که روزی از پیغمبر صلی الله علیه وسلم

شنیدم و این خبر از اخبار مشهورست که ایزد سبحانه و تعالی خواست که
اسب را بیافریند باد جنوب را گفت من از تو چیزی خواهم آفرید که اندرو
عز باشد دوستان مرا و ذل باشد دشمنان مرا باد جنوب داد که
خداوندا حکم و فرمان تراست پس ایزد تعالی اسب را از باد جنوب
بیافرید و گفت خیر و برکت اندر موی پیشانی تو بستم و غنیمت کرده
بر پشت تو و در تو خاصیت بسلامت از نیش و غم حبس نهادم
و ترا از فراخ روزی و مبارکی پدید آوردم و بر دیگر ستوران فضل نهادم
و خداوند ترا بر تو مهربان کردانیدم و من مردانی بیافرینم که بر پشت تو
مرا تسبیح و تهلیل و تکبیر کویند و هر مردی که بر پشت اسب تکبیر و تهلیل
و تسبیح چنان بکوید که اسب بشنود او نیز بکوید چون فرشتگان صفت
آفرینش اسب بشنیدند کفتند یارب ما فرشتگان توییم ترا تسبیح
و تحمید میکوییم ما را پاداش آن چیست پس ایزد تعالی بیافرید
برای ایشان اسبان ابلق که کردنهای ایشان چون کردنهای

استران نجی

استران بختی ایزد تعالی هر کرا خواهد که در حرب مدد خود فرستد بر
اسبان سوار فرستد پس ایزد تعالی اسب را بر زمین فرستاد و آن
بر چهار دست و پای بایستاد و بانک کرد ایزد تعالی بکام و زبان
کفت که برکت بر تو باد تا روز قیامت تا نسل میکیرند از تو چون
آدم را علیه السلام بیافرید جمله اسبان و حیوانات سو بر عرضه کرد
و کفت یا آدم بکزین ازین چیزها هر چه خواهی آدم علیه السلام اسب را
بکزید ایزد عزوجل کفت که یا آدم چیزی را کزیدی که عز تو و فرزندان تو
در دوست و ترا فرزندان باشد و ایشان را نتایج بود تا روز
قیامت برکت من بر تو و برو باد بعزوجل من که نیافریدم هیچ
صورتی بهتر و نزدیک من دوست تر از تو و ازو و یا آدم
یکی از خاصیت و برکت اسب آنست در خانه که اسب باشد
دیو در آن خانه نرود و در آن خانه مرک مفاجات نباشد
و برکت و نعمت باشد و نزد ابلیس هیچ آوازی دشمن تر از آواز اسب نیست

اگر مالک اسب او را قوه بیش آید پیش از آن بخیل روز بالهام
ایزد تعالی او را معلوم شده باشد و در باب فضیلت اسب روایات
بسیار است اما زیاده برین گنجایش درین مختصر نیست که غرض
کلی از تالیف این کتاب معرفت اسب و شناختن علت و امراض
و معالجات آن چون در کتاب سهو کرده هر ورق را مخصوص
از برای یک چیز قرار داده اند و آن ورق بمنزله باب است بنابر آن
بر اعداد اوراق باب و فصلها این نسخه شریفه را مقرر ساخته
و فصلی از کتاب فرسنامه که در زمان سلطان محمود غزنوی
نوشته بودند نیز داخل این نسخه شریف گردانیده و از آن جمله
اینست که در شب تیزبین تر و شنونده تر از اسب حیوان دیگر
نیست و از جمله حیوانات فراخ روزی تر از اسب نیست و از
جمله حیوانات چهار چیز در بهشت رود اسب غازی و شتر و خر
عزیر و سگ در بهشت رود اسب غازی و شتر صالح و خر عزیر

دیگ

و سگ اصحاب کهف و پیغمبر علیه السلام اسب را در ردای مبارک خود
جو دادی و بر ردای مبارک خود بر روی او را پاک کردی
و فرمودی چنانکه فرزندان را تعویذ بندند اسب را
نیز بندند که چشم زخم کار نکند و پیغمبر علیه السلام میفرماید
که هر که اسبی در طویله بندد و در میان نفقت او بجان کوشد
از بهر رضای خدای تعالی و نیت غزوت با کفار ثواب عظیم یابد و عام
کردد و پیغمبر علیه السلام فرمود که هر که اسب بخرد شکیل با کمیت
کر پیشانی او و لب زیرین و دست چپ و هر دو پای او سفید
باشد هم برین صفت که تصور شد جایز اسب رنگ شکیل
بس کو بر نشین بر جبین اسب و بغزا رو فتح کن و غنیمت گیر
حکایت ابو هریره رضی الله عنه میگوید که پیغمبر علیه السلام
اسب اجل بنی بار حب سفید را مکروه داشتی و دو دست بداشتی
و آنکه دست و پای خلاف یکدیگر بود آن را اشکیل خوانند

دانرا نیز کراهت داشتی و طبیعت اسپ و آدم هر دو یکیست
ایزد تعالی هر دو را در یکمزاج آفریده است و هر علت که آدمی را
باشد همان علت اسپ را باشد و همان علاج که آدمی را کنند
همان علاج اسپ را فرمایند حق تعالی سه چیز در اسپ نیافریده
یکی زهره که اگر زهره داشتی هیچ آدمی را زهره آن نبودی که
بر اسپ نشستی دیگر غدود نیافریده که اگر غدود داشتی همه
سکور بودی دیگر شتالنگ نیافریده که اگر شتالنگ داشتی
تنگ نتوانستی دوید حکایت در وقت سلیمان علیه السلام سی
هزار اسپ پا پر بود که در عالم می پریدند و در هر مرغزاری
که خوشتر بود می چریدند و چشمه که در و آب شیرین بود هر روز
آنجا فرود می آمدند و آب ازان چشمه میخوردند سلیمان علیه السلام را
ازین حال خبر کردند عفریت دیو را بفرستاد تا آن اسپان را
بگیرد و بیارد هر چند عفریت دیو سعی کرد گرفتن میسر نشد

بده

بده مصلحت یران قرار یافت که دیوان را فرستاده
چشمه آن آب را تهی سازند و آن چشمه را از شراب
پر سازند و چنان کردند اسپان شراب ازان چشمه
خورده مست شدند و هزار دیو هر یک اسپی را از
موی پیشانی گرفته بخدمت سلیمان علیه السلام
آوردند حکم فرمودند که بکشند و بکشتن مشغول
شدند تا فرو رفتن آفتاب نهصد اسپ بدین طریق
میکشتند جبرئیل علیه السلام در رسید و گفت یا سلیمان
دست از کشتن این جانوران بدار که ایزد تعالی
آفتاب را بحرمت تو باز گرداند تا نماز عصر را بوقت
ادا نمایی مهتر سلیمان علیه السلام از حق تعالی درخواست
تا پرهای اسپان باقی مانده را ببستند اصل اسپان تازی
یمنی عرب ازان صد اسپ است دیگر صفت آنست که اسپ

چگونه باید شناخت و آن این صفت چنین گفته اند که اسب
روز جنگ یکرنگ باید و بهترین رنگها کمیت جای دیگر است
رنگ کمیت باشد فراخ روی و دلیر و قوی پشت و فراخ
پیشانی و فراخ کتف و فراخ سینه و کوتاه پشت و دراز استخوان
دم دراز و فراخ شکم و فراخ دهن و فراخ سرین و سیاه
چشم سیاه پوز سیاه خصیه سیاه دم سیاه سم حکایت
حجاج یوسف با ابن القریه گفت اسبی برای روز جنگ من
خوش کن از جهت آنکه محمد زمان که ادعا در دیدن این
کار است و در بزرگان و دانشمندان این فن از دیگران
محمد زمان را طلب داشت و گفت خوش کن اسبی از طویلها هر
برای سواری روز جنگ محمد زمان جمیع اسبان طویله را
بنظر در آورد و گفت اگر جنگ را خواهی کمیت یکرنگ و اگر
سیر و شکار را خواهی خنگ و اگر ... را خواهی خنگین

واکر

واکر سیر شهر و گلزار را خواهی ابلق و اگر شکار را خواهی بور
واکر دیدار را خواهی سمند و اگر راه رفتن را خواهی گلگون
واکر چوگان را خواهی سرنگ بدان که بهترین همه اسبان
کمیت است و پادشاهان عجم کمیت را دوست داشتندی
اسب باید که دوربین و دور شنو و پرنشاط و تیز پاشنه
و زرنگ و نه ترسان چنانکه اگر با آتش زند در رود
و اگر در آب اندازی راست شنا و کند و اگر بند در آرام
کند چون فرو نشیند روباه شود چون سواری سیر شود
و علف نغز خورد و هر اسبی باین صفتها یافته شود
بغایت نیکو باشد حکایت چنانچه در عالم پادشاهان
بزرگ را نام مانده است اسبان را هم نام مانده خنگ خسرو
بور بیژن رخش رستم شبدیز پرویز گلگون اسفندیار
سمند کیخسرو کمیت فریدون ابلق نوشیروان حکایت

پیغمبر علیه الصلوة والسلام میفرماید که چون ایزد تعالی بر بنده شکور کند
او را چهار چیز کرامت فرماید مرکب رهوار و خانهٔ فراخ
خوش هوا و همسایه نیک خلق و جفت حلال با جمال پارسا
ای عزیز اگر خواهی اسب نیک از بد فرق کنی اول بدندانش نیکو
نیکو نگاه کن اگر در هنر خطا کند دندان نیکو خطا نکند سیاه تره
سیاه چشم چون راه رود سوی چپ و راست نگرد و در نفس
دست بلند دارد اما اسب کرد و لنگ و چپ دست و شبکور نباید
اگر خواهی که بدانی شبکور است یا نه گلیم سیاه در شب بر زمین
بیندازد و بر بالای آن ریسمان سفید یا پاره سفید بیفکن و اسب
بر بالای آن بران اگر شبکور بود و رمد و بر گلیم بگذرد و اگر شبکور
نبود رم کند و اگر خواهی بدانی چپ دست هست یا نه چند بار
در آب و در دروازهٔ خانه بران اگر دست راست پیش نهد
راست بود و اگر چپ نهد چپ باشد و اگر خواهی بدانی که لنگ است یا نه

برمادیان

بر مادیان چند بار بگذران اگر آواز کند لنگ نباشد و اگر نه
لنگ باشد اکنون تمام هنرهای اسبان را یاد کنم از عقب اسب بدو گز
فاصله باید ایستاد و سنگ ریزه بر اسب باید انداخت اگر از
جای بجهد باید سوار شد و تازیانه زد و اگر در سواری تو تنگدل
میشود و جلدی میکند بر آنکه بغایت نیک است هر هنری که از و خواهی
بیاید و قیمت آن اسب را کسی نداند والله اعلم بالصواب

باب دویم

اندر رنگهای اسبان بهنر و عیب و مرض و سواری آموختن آن
ای عزیز که بهترین چیزها که پادشاهان و جمله لشکریان بدان
محتاج باشند آرایش و شکوه مملکت و فتوح ممالک بدان وابسته
باشند وجود اسب است که پادشاهی بی آن نتوان کرد و ملک و ولایت
بی او نتوان گرفت و نخستین چیزی که اسب را بدان بشناسند
رنگ است و هر کس که اسب خود را بدان رنگ شناسد اکنون
نامهای رنگهای اسبان را بنویسیم سیاه کمیت مشکین نقره بوز

سبز خنگ گل خنگ سبز رنگ ابلق چرده ابرش اما اسب ارجل
و اشکیل و ابلق نباید خرید که بهر سفیدی که بر اسب بیش بر هر اندام
که باشد آن عیب بود دیگر رنگها از همه بهتر بود و از همه رنگها کمیت
بهتر باشد مشکین چنان باید که سیاه روشن بود و در چشمهاش
هیچ سرخی نباشد زیرا که هر اسب سیاهی را که در چشم سرخی باشد از
عیب بزرگ خالی نبود یا گزنده یا لگدزن یا سر جنبان بود اگر در طویله
جای بند شود و سواری کم باید آدم گیر شود و کسی را بکشد و از
اسب بوز بر بهتر کم او بدسم و ناصبور بود و چشم زخم بعد کار کنند
ابرش نیک باشد اما بدسم و بکرباد سرما و پشه و مگس ناصبور بود
و شیر از او بترسد و از شیر باک ندارد و بر پشت او شکار شیر
توان کرد و خنگ که چون نقره سفید بود فش و دم و سم و دست
و پا و خصیه سیاه بود بدین صفت که یاد کردیم بدست آید لیکن
نادر و خوب بود و دلبسته باشد اما استادان این فن چنین گفته اند که

اسب ابلق

اسب ابلق و ابرش مخر که جهان از دو رنگ و حادثه خالی نیست روزگاران
در میان لشکر پیدا و انگشت نما باشد دیگر رنگ سوقه و بلا آفت است
آنچه از فرس نامه فارسی انتخاب نموده شد تا اینجا مسطور گردید اکنون آمدیم
بر سر فهرست فرس نامه هندی که از کتاب سهسکرت که بزبان فارسی
ترجمه کرده شد دوازده باب در معرفت افراس و بیان
علامات نیک و بد که در دوست و سرشت باب در دانستن
علتها که اسب پیدا کند و معالجان فهرست ابواب دوازده گانه
باب اول در معرفت اصل و فرع رنگهای اسب و بیان نیک و بد آن
باب دویم در معرفت بهنورهای یعنی پیچهای که اسب را باشد
و بیان نیک و بد آن باب سیوم در معرفت سال اسب و شناختن
دندان او باب چهارم در معرفت و علامات اسبان دونده
و نشانهای که دلالت بر چلبکی و زورمندی اسب کند باب پنجم
در صفت کام زدن اسب و دویدن او باب ششم

در معرفت تشنجهای مذموم که در بعضی اسپ می باشند باب هفتم
در بیان خصلت اسپ و تعریف فراست او باب هشتم در مقدار
قد اسپ و دانستن نیک و بد آن باب نهم در معرفت اجناس
و ذات اسپ این نیز چهار فصل است باب دهم در خاصیت طالع
افراس و دانستن آن باب یازدهم در معرفت آنکه اسپ را در هر فصل
چه علت پیدا کند و بیان بیماریها در هوای مختلف باب دوازدهم
در معرفت خوید و نخود و موته سیر اسپ را دادن و دانستن آنکه
اسپ را در مهر و کلاچه غله باید داد باب اول در معرفت اسپ
و فرع رنگهای اسپان بیان عیب و هنر آن استادان این فن
خصوصا الوتر که باین علت چنین آورده که در میان رنگهای
اسپ چهار رنگ اصل است باقی فرع اول سفید که آنرا نقره گویند
و هندوان سیت برن گویند و عربان ابیض گویند سفید خنگ و درم
دیا مانند تا تشبیه باه یا نقره یا مانند برف باشد برین سبب مسمی

نقره

نقره خنگ سفید چون در تاب بسفیدی چو شیر یا مهتاب
جای صورت اسپ رنگ سفید اگر اسپ سفید یکرنگ با نشان که بهنرها را
موافق افتاده باشد با بت و بسیار مبارک و ستوده است و در
هر ملک که باشد اهل آن ملک همه خوشوقت و خوشحال باشند و سوار او
بروز نبرد بر اعدا ظفر یابد دویم رنگ سیاه که تازی ادهم نام گویند
و هندوان کشن و ران و بخشیان مشکین نویسند رنگ او
مثل ابر سیاه و بلون زنبور سیاه و بگونه دود و یا برنگ کوئل باشد
و این جانور در هندست مشکی سبز چون سوار دید بنور
بسیاری و تیزی زنبور جای صورت سبز رنگ مشکین اگر اسپ سیاه
یکرنگ و با نشان که همه هنرهای موافق افتاده باشد آن اسپ را
مبارک شمرند و سوار او در حرب بر دشمن غالب شود و اگر
این اسپ را گوش و چشم و سم سفید افتد آنرا نیز مبارک دانند
و صاحب آن اسپ دولتمند بود و اگر همین اسپ سیاه یکرنگ را خال سفید

بر شکم افتد مالک آن صاحب فرزند نرینه گردد و اگر خال سفید
بر تهی گاه اسپ افتد خوش حالی و راحت دهد و اگر آن
خال بر جانب گردن اسپ واقع شود صاحب آن آمال
دارد و توانگر گردد و اگر بر سینۀ اسپ افتد نیز مبارک دانند
سیم رنگ سرخ است آن را بور خوانند و هندوان سول
درن گویند سرخی او مانند زعفران ناسوده یا مانند
گل انار و یا بلون خون یا مثل رنگ لاک که آن را سرخ گویند
مثنوی بود چون زعفران ناسوده سرخ گلنار
بنموده چار صورت اسپ رنگ سرخ یک رنگ گر
تمام هنرها موافق افتد مبارک است و سواران
در جنگ ظفر یابند و اگر این نشانها که بر اسپ
سیاه مذکور شد بر اسپ سرخ شود بد چهارم
رنگ زرد است که آن را زرده گویند و هندوان

پت ورن

پت ورن گویند و زردی او باید که برنگ طلا یا برنگ شعلۀ آتش یا
مثل زردی که در گل نیلوفر است یا برنگ نارنج و پوست آن باید که
همرنگ موی اسپ باشد و گویند بهترین رنگهای اسپان این چهار
رنگ است که مذکور شد و اهل صنعت اسپ یکرنگ را بسیار ستوده اند
و رنگ اسپ این چهار رنگ است و رنگ دیگر فرع این رنگهاست
مثنوی زرده زردیش چو زردی زر که بود دلکش و شرح او
در اهل نظر چار صورت و اگر اسپ زرد یکرنگ با تمام هنرها موافق
افتاده باشد بسیار مبارک و ستوده باشد و اگر امثال این خال نقد
که در اسپ سیاه و سرخ مذکور شد اگر اسپ زرد داشته باشد همان
خاصیت دارد **فصل** در بیان رنگهای مختلف که زبان
سهس کرت موافق رنگ نام قرار داده اند چنانچه اسپی که
یال و دم و چشم یکرنگ باشد و پوست آن برنگ دیگر باشد آن را
بزبان سهس کرت ابلق ورن گویند این اسپ ابلق رنگ نامند

دسوار او در حرب بر دشمن غالب آید اسبی که دم و پشم و یال
چند رنگ داشته باشد این نیز مبارک دانند و اسبی که یک رنگ داشته
باشد و خالهای او برنگ دیگر چه سرخ و سیاه و چه سفید و چه زرد داشته باشد
آنرا بزبان سهس کرت چتر گویند و این اسب را مبارک شمرند اسبی که
پشم او سفید باشد یک خال او برنگ دیگر افتاده باشد آنرا بزبان
سهس کرت سار گویند مبارک بود و اسبی که یال و دم و پشم سفید باشد
و چشم و خصیه و پوست قضیب و دو دست و لب بالا و مقعد و هر چهار سم او
برنگ گل کنول باشد بزبان سهس کرت ادما رک گویند و همچونین
دانند و اسبی که روی و کام و قضیب سرخ باشد و تمام اعضا برنگ
میوه باشد آنرا نیز کرک گویند متوسط است اما با عیب است اسبی که
پوست او سرخ باشد و هر دو چشم چغر باشد آنرا نیز کرک گویند
آنهم متوسط است و همین اسب را بر چشم زردی و تنگ و پشت نقطهای
سرخ و سیاه افتاده باشد آنرا بزبان سهس کرت کرکت گویند

یعنی فروس

یعنی فروس و این قسم اسب را پشم و یال و دم او سفید باشد و پوست
و چشم و مقعد و هر چهار سم سیاه باشد آنرا کرونج پتر گویند
و این را نیز مبارک دانند اسبی که پوست و چشم و یال و دم و پشم
و مقعد و هر چهار سم برنگ گل سندریه باشد آنرا اسند وارکه
گویند مبارک است اسبی که پوست روی و خصیه سرخ باشد و
یال و دم و پشم سفید بسرخی آمیخته باشد آنرا سینه پوست گویند
و این نیز مبارک است و اسبی که رنگ او سفید باشد و اندک
مایه زردی در او آمیخته باشد و پوست بدن و یال او سرخ باشد
آنرا کوورک گویند و این را نیز نیک شمرند و اسبی که تمام سفید باشد
و اندک سیاهی در او نمایان باشد آنرا دهومرون گویند
آنرا نیک شمرند اسبی که رنگش سفید یا سرخ باشد و یال و دم او
زرد و دام باشد آنرا مونج کیس گویند آنرا نیز مبارک دانند
اسبی که تمام بدن او سفید و سرخ و یا زرد باشد و دم او سیاه باشد

آنرا انجن کبس گویند این نیز مبارکست و اگر همین اسب را پشم او
سفیدی و زردی آمیخته باشد آنرا ابیدار تهکه گویند و اگر بسرخی
و زردی آمیخته باشد آنرا بردن گویند این نیز مبارکست اگر سیاهی
و سرخی آمیخته باشد آنرا دهومر گویند خوب نیست اسبی که رنگ او
سرخ یا سفید یا سیاه یا زرد باشد و یال و رنگهای متعدده داشته
باشد آنرا شرکبین گویند مبارک دانند و همین اسب را دم الوان
باشد آنرا مشروال گویند مبارک دانند اسبی که تمام بدن او
سرخ باشد و سیاهی اندک آمیخته باشد پوست و چشم و یال و دم
و مقعد او سیاه باشد آنرا بزبان سهس کرت روتک گویند
و مبارکست دیگر سیاهی و بیشتر باشد کال روتک گویند لیکن
خوب دانند اسبی که سیاهی و سرخی او برابر باشد آنرا مردوی
کاروتک گویند این نیز میمنت دارد و اسبی که پشم و یال و دم او
سیاهی و سفیدی آمیخته باشد آنرا رشن گویند این نیز خوبست

واگر همین

واگر همین اسب رنگ سیاهی غالب داشته باشد کال رتنکه گویند
این را نیز خوب شمرند و اگر همین اسب سفیدی غالب داشته باشد
سیت رتنکه گویند این نیز مبارکست اسبی را اسپیدی و سرخی و
سیاهی آمیخته باشد و چشم و پوست و سم سیاه باشد
آنرا درس پانل گویند مبارکست اسبی را که پوست او سیاه باشد
و چشم بدن او تمام سرخ و سفید باشد آنرا پانل گویند مبارکست
و اگر در این اسب سرخی غالب باشد آنرا رکت پانل گویند. این را
نیز میمون شمرند و اگر همین اسب را یال و دم زرد و سیاه باشد
آنرا جگرواک گویند بسیار خوبست و اسبی که پشم او زرد
باشد و پوست او سیاه باشد و یال الوان بود آنرا کنجرتیه
گویند بسیار خوب دانند اسبی که سیاه و سرخ و زرد باشد
و پوست او سرخ باشد آنرا گور رتنکه گویند مبارکست و دیگر
رنگهای الوان را که متقدمین نام قرار داده اند اولا کمیت

که او را از سرخ و سیاه صبغة الله بهم آمیخته و تشبیه او برنگ
خرما کرده اند و اگر سیاهی در و غالب باشد سیه کمیت گویند آنرا
تشبیه بجا نبود تخم از عرب کرده اند اسب این جنس رنگ را ستوده
و مبارک دانند و در شدت سرما و حدت گرما صبور و توانا بود
چنانچه گفته اند **مثنوی** کمیتی که همرنگ خرما بود بگرما و سرما
توانا بود اسب کمیت طاقت تشنگی و گرسنگی دارد و از سلاح
برداشتن مانده و عاجز نشود و سوار او در روز نبرد بر اعدا
ظفر یابد و اسب دیگر ترغنک است آنرا در هند نیله گویند
از رنگ سیاه و سفید مخلوط بود و تشبیه این رنگ برنگ گردن
طاوس کرده اند یا برنگ فیروزه یا بگونه لاجورد دانسته و این رنگ
پسندیده و مبارک است و گویند سوار او در حرب بر دشمن ظفر یابد
رنگ دیگر قله و سمند و اشقر اینها قریب زرده و بوز اند و این رنگها
نیز مبارک و ستوده دانند دیگر ابلق رنگی مبارک است ابلقی که بر دو پای

دقیب

و قضیب و خصیه او سفید باشد یا بر اعضای او برنگ دیگر باشد
بسیار ستوده و مبارک دانند و سوار او در روز جنگ البته بر دشمن
ظفر یابد آورده اند که در روز غزوه بدر که لشکر بحسب شمار کم بودند
و کفار بسیار خدای عز و جل بکرم خویش از برای نصرت دین
محمدی صلی الله علیه و سلم در فتح اسلام ملائکه آسمان بمدد فرستاده
سوار اسب ابلق بودند و فتح اول اسلام همان بود و بآن سبب
قوت و شوکت اهل اسلام بسیار شد بدین تقدیر اسب ابلق را
مبارک دانند دیگر ابرش اسبی را گویند که تمام پشم او در اصل
سفید بود و کلها بر او افتاده باشد در هر رنگی که بود و بدان
رنگ خوانند چون کمیت ابرش و بور ابرش و سیاه ابرش
و این اسب را مبارک دانند و اگر موهای سم اسب آنقدر دراز
بودند که سم اسب پوشیده شد آنرا جبادی گویند و این را بسیار
خجسته و مبارک دانند و صاحب او مالدار شود و اسبی که لقب ابرش

سرخ باشد و تشبیه سرخ او را با آفتاب کنند که در وقت طلوع مینماید
گردند و نصف آخرش مثل رنگ زرد باشد آن اسب را بسیار
مبارک دانند و هر جا که در روز واقع شود بر آن اسب سوار شوند
که سوار او بر دشمن ظفر یابد آنرا دیواجکه گویند و اگر نصف پیش
این اسب سفید باشد و باقی زرد آنرا استادی جیک گویند بر این
اسب در هر جا که بشب واقع شود سوار باید شد و اسبی که چهار
دست و پای او سفید باشد و پیشانی نیز سفید باشد خجسته و مبارک
دانند و دیگر اسبی که هشت جای بدین تفصیل سفید بود چهار
دست و پای و سینه و پیشانی و سر و گوش و دم سفید باشد
بفال بسیار مبارک دانند و استادان این صفت گفته اند که
این اسب بر فلک و زمین که قدم نهد سوار او مالک آن زمین
گردد و در مصاف همیشه مظفر باشد و دیگر اسبی که پیشانی و چهار
دست و پای او سفید خجسته دانند و گویند موجب دایم بر مال و خوشحالی باشد

دیگر اسبی که

دیگر اسبی که چهار دست و پای و پیشانی و سینه او تا بجز شکم
سفید باشد مبارک و پسندیده است و دیگر اسب زرده که چهار دست
و پای او سفید باشد و چشمهای او مایل بسفید باشد بسیار
مبارک دانند و نادر باشد اسبی چنین لایق باشد که پادشاهان
سوار شوند و دیگر اسب نقره که گوش راست وی سرخ باشد
یا سیاه بسیار مبارک دانند و گویند در پایگاه هر که اسبی چنین
باشد بسیار کم قدم او اسب بسیار در آن پایگاه جمع شوند و
صاحب این اسب همیشه سرخ روی و دو دست کامیاب باشد و در
مصاف که برود بر دشمنان ظفر یابد و دیگر اسبی که بزرگ چشم و سر
و چشمهایش بچشم کبوتر مانند مبارک دانند نادر بود و لایق
پادشاهان باشد و استادان این فن گویند که اسب زرده
چشم که او سیاه و متحرک بود مانند چشم آهو و پشتش کوتاه باشد
و موی اعضا بر او نازک و درخشنده بود البته دونده و چلد

و تیزگام باشد و گویند در دو دندگی که از باد بگذرد و اگر اتفاقاً پیچ
بر سینه او بود و در ای پیچهای معهود که بر سینه اسب میباشد در غایت
مبارک باشد البته پادشاه بر وی سوار شود و سوار او مظفر باشد و هرگز
غمگین نشود **مثنوی**

زنده زر نشان آهو چشم / همچو آهوست تیز و نازک شیم
آتشی تندخوی گرم نهاد / در دویدن سبق برد از باد
گر ز خوبان در دو نشان باشد / لایق خدمت شهان باشد

فصل در معرفت
رنگهایی که آنرا عیب دانند و مبارک نشمرند اسبی که رنگ او برنگ دود ماند
و یا برنگ خاکستر یا فاخته یا تاره یا شغال یا موش باشد آن اسب را
مذموم دانند و پسندیده نشمرند اسبی که برنگ آهو سیاه باشد
و شکمش سفید بود پسندیده نیست اسبی که سر پای او سفید باشد
و میان تنش سفید نبود معیوب و مذموم دانند اسبی که تمام اعضای او
سیاه باشد و دمش سفید باشد بد و ناپسندیده شمرند و دیگر اسب

الوان محمود و مذموم

ارجل

ارجل بسیار مذموم ست و او در شامت از همه بدتر ست و گویند هر کس که
بر چنین اسب سوار شود همیشه معیوب و منکوب باشد و اگر بجنگ رود البته
شکست خورد یا بیفتد و گردنش بشکند و در پایگاه هر که باشد صاحب او
مدام غمگین و شکسته خاطر بود عیاذاً بالله منه بدانکه ارجل آنرا
گویند که تمام اعضای او یکرنگ باشد یکدست و یکپای او سفید باشد
و یا برنگ دیگر باشد **مثنوی**

اسب ارجل که باشد شوم / از نشانش تراکنم معلوم
همه اعضای او بود یکرنگ / غیر یکپا که باد یا رب لنگ
در مصافی که باشد آن معیوب / گردد البته صاحبش مغلوب

فصل ذکر سفیدی پیشانی
اسب و بیان نیک و بد آن بدانکه استادان این فن چنین گفته اند که
غره اسب اگر نیلوفر بود یا مانند ماه یا مثل چتر یا باریک و کشیده
همچو شمشیر باشد پسندیده و مبارک بود و اگر شکل تن پا بر بود
یا پیچ از پیچ مانند زنجیر آن اسب معیوب و مذموم باشد و اگر سفید

و یا بل سفیدی باشد و کام و چشم و خصیه و سم و دم سیاه باشد
آن نیز مبارک نیست و بر اسب سفید گلهای کلان سیاه و سرخ
اگر باشد خوب نیست **فصل** در معرفت گل از هر رنگ بر اسب
باشد و بیان نیک و بد آن بدانکه اهل تجربه اگر بر اسب نقره خنگ
گل سفید باشد پسندیده دانند اگر بر اسب بوز گل زرد و یا
سفید بود آن نیز مبارک و ستوده دانند و اگر بر اسب زرده
گل سرخ یا سفید باشد ستوده است و اگر بر اسب سیاه گل سفید بود
مبارک شمارند و گویند اسب بهر رنگی که باشد گل سفید و سرخ بود
مبارک دانند بلکه گل سیاه بر هر رنگ اسبی که باشد بد و ناپسند بد است

باب دویم در معالجه دردهای چشم اسب و این درد از چند نوع
در چشم اسب پیدا شود نوعی آنست که چشم اسب بر چوب آید
و یا بر جای دیگر خورد و از آن الم رسدش و آب از چشم روان شود
و گاه باشد که از سبب آن درد گل در چشم اسب افتد علاج آن

اوجاع العین

بول آدمی

بول آدمی در چشمش بیفشانند یا هلیله و بلیله و آمله از هر یک یک درم
با هم بکوبند و با آب بجوشانند آن آب را سرد کرده در چشمش بیفشانند
نوع دیگر پلید و نمک خشک با آب سحق کنند یا نیم درم شهد بیامیزند
و در چشمش کنند نافع باشد و یک لته بر زخم چوب کنند بر چشمش ببندند
در محلی بنشانند که چشمش به هیچ چیز نتواند مالید و دیگر [illegible] باشد
سحق کنند و در چشم کنند و اگر بدین ادویه نافع نشود پرده رگ از
زیر چشمش بکشایند نوع دیگر درد چشم آنست که اسب را چون بر دود نشانند
خون در چشمهایش آید یا سرفه بسیار کند و خون در چشمش آید سرخ شود
و درد کند و آب از چشمهایش بریزد و بهمین ادویه مذکوره بکار برد
زحمت دفع شود نوع دیگر آنست که از حرارت و گرمی چشم اسب
درد کند و دانه‌های خرد در اندرون پلک چشمش پیدا شود
بخارش آید و بدان سبب در جای بمالد و ریش زیاده شود
و گاهی که ناخنه در چشمش پیدا شود و چشمش تنگ گردد علاج آن

پلک چشم اسب باز کرده کنند و نمک سنگ بر آن دانه نهاد گوشت ناخنه
ببرند که کسی این گوشت ببرد باید که درین علم مهارت تمام داشته باشد
و اگر ماهر نبود نعوذ بالله چشم اسب را کور کند چون گوشت ناخنه ببرند
کور در زنجی شده و کل نیلوفر و کل درخت مهوه و صندل از هر یکی یک درم
خشک بسایند و با یک درم روغن و شهد در چشمش کنند که نافع باشد
همین ادویه مذکور باید که اسب چهار دانه جنبانیده باشند سعی کنند
و بر چشم اسب طلا نمایند که نافع آید نوع دیگر درد چشم باشد که
اندرون چشم اسب گوشت برآید مانند حباب اگر آن سرخ بود
از زیادتی خون فاسد است علاج آن رگ زیر چشمش بکشایند و بول
گوسپند در چشمهایش بچکانند و آن گوشت سیاه بود از گرمی
و صفرا باشد علاج او هلیله بسایند با شهد و در چشمش کنند و اگر
آن گوشت سفید است از بلغم بود هلیله و نمک سنگ بسایند و با
شهد در چشمش کنند که نافع باشد دیگر شاخ گوزن که در بهشد

سا بهر گویند

سا بهر گویند با دندان گاو و یا دندان آهو با روغن و شهد
بسایند و در چشمش کنند که نافع باشد فلفل دراز و برگ بانسه از هر یک
شش درم کوفته و بیخته با برنج سیر و روغن و ربع سیر ده درم شهد
داخل ده سیر ریگ پخته کنند و در وقت صباح اسب را بدهند که در یک
زحمت مناسب است گوشتی که مثل حباب در چشم اسب برآمده باشد
برآوردن این ادویه بر دو در چشمش به شود نوعی دیگر در چشم آب
گاه باشد که از زیادتی بینایی از یک چشم اسب یا هر دو چشمش برود
و خون در چشمش گرمی و درد هیچ از حال خود تغیر نکرده باشد
ولی آب از چشمش آید و این زحمت از دیگر دردهای چشم اسب
بدتر بود دید شوری و دوا بر نبرد علاج او سنگ سمندر بهین که
بعربی زبد البحر گویند و در فارسی کف دریا گویند کوفته و بیخته
با آنکه برنج خام در آن جوشانیده باشند بیامیزند و با یک درم شهد
در چشم اسب کنند و در وقت صباح اسب برود در چشم اسب نفع شدند

که مفید بود نوعی دیگر معالجه اسب شبکور بگیرند وصله جامه ابریشم و
هشت بار تر کنند باز خشک کنند و باز آن جامه در شراب قندی بدان طریق
تر کنند و حباب سازند و باز بروغن تر کنند و از آن جامه فتیله سازند
و در ظرفی نهند و روغن سپند سیر در آن ظرف کنند و بدان فتیله
چراغ روشن کنند و بر سر آن چراغ ظرف مس باژگونه نهند و بگذارند
تا آن فتیله بروغن تمام بسوزد و دوده که بر آن ظرف مس رسیده
باشد بگیرند و هر روز دو درم با گلیم شهد در چشم اسبی که شب
شبکور است بکنند که علت شبکوری برود و بیرون از این که
شنیده شد که چون خواهند که بدانند که اسب شبکور است یا نه شب
جامه سیاه بر سر راه بیندازند و مهرهای سفید بر سر آن جامه کنند
و اسب را بر آن برانند اگر اسب سر زند و بر آن جامه زرده احتراز
کند بدانکه اسب شبکور نیست و اگر بر آن جامه بگذرد و سیاهی
جامه مهره سفید در نیابد شبکور باشد والله اعلم **باب سیوم**

در معالجه زحمتهایی که از دهان اسب پیدا شود و این زحمت از زبان و
بلغم و زکام یا صفرا یا گرمی ظاهر شود و این زحمت از چند نوع است یکی
نوعی آنست از دهان اسب بوی کاسه آید و پیوسته لعاب از
دهانش روان شود و کام آماس گیرد و سر در پیش اندازد و مقبل
سر بجنباند و نتواند که علف نیک بخورد و اگر بخورد نتواند که فرو
ببرد و در هندی آن را اللک گویند و نوعی دیگر آنست که زبان اسب
سیاه شود یا سبز گردد و آماس کند و دانهای گرمی بر زبانش
برآید و زبان پیوسته در دهان بجنباند و از دهانش لعاب
آید و از خوردن باز ماند نوعی دیگر آنست که لبهای اسب آماس کند
و سیاه شود و گلویش نیز آماس کند و بیرون آماس کند و علامات
آماس آمدن حلق او آنست که علفی که بخورد نتواند که فرو برد
و از راه بینیش بیرون آید آن را بزبان هندی ... گویند علاج آن
باید که رگ از کام اسب بکشایند و از دندان لعاب خشم او نیز بگیرند از آن

زنجبیل و فلفل دراز و کرد و از هر یک نه درم بکوبند و با چهار سیر آب
بجوشانند چندانکه بوزن نیم سیر آید سرد کنند و در حلق اسب بریزند که
نافع باشد نوع دیگر هلیله و بلیله و آمله و برگ نیب از هر یک ربع
سیر بکوبند و بجوشانند به آب بپالایند و این آب داخل آبی
که اسب را نمید بدهند دیگر برگ نیب و برگ املی با هم بجوشانند
و در لته کنند و بر گلوی اسب به بندند که نافع بود و دیگر پوست نیب
با برگش آب بجوشانند و اندرون دهن اسب بدان آب بگر
بشویند که نفع کند دیگر یک سیر پوست نیب با هشت سیر آب
بجوشانند چندانکه بوزن چهار سیر آید بعد ازان آب را دیگر نیم سیر
نمک دران آب بریزند و اسب را بدهند دیگر بابنه و گلو
مویج و بهون رینگنی و کری ربنگ و فلفل دراز و پیپلول و
زنجبیل از هر یک درم کوفته و بیخته با پیشاب گاو خلط کنند و در
نه درم برگ نیب کرده بدهند که هر دردی که در دهان اسب

دکامش

و کامش دفع شود دیگر زیر زبان اسب دو دو گز بگاغند با سر کین گاو
دیگر زیر گلوی اسب یک داغ کرده و در زیر گوششش سه داغ علیحده
کرده دهان و گلوی اسب دفع از برای انواع زحمتها که در دهان
اسب پیدا شود و این ادویه مذکوره مناسب باشد و بعلاج آکد
نوع دیگر که از کنج اندرون دهان اسب دو دندان درازی دندانها
معلوم بر آید بر اطراف دندانها آنست دندان سبب قضیم بنجی
لگام نتوانند خاوید چون خواهد که کاه و زبانش بدان دندانها
آید و آزرده شود و بیشتر اسب که را این زحمت پیدا شود
علاج او آنست که دندانها را از بیخ بکنند و بجای آن شهد
و روغن پر کنند که نافع باشد **باب چهارم** در معالجه تبها که
اسب را عارض شود اگر از باد شد علامت او آنست که تمام
اندام او خشک شود و گرم گردد و اندرون دهانش خشک شود
و عطش و تشنگی او زیادت شود و در خشند که از بوی اعضای او بر دود

و برزه ور شود و چشمهایش را آماس کند و سر فرو اندازد علاجش او
آنست که تمام اعضایش بروغن زرد چرب کنند و مالش دهند
و علف ندهند تا تب فرو آید یک سیر دسمول با شاتره ده سیر آب
بجوشانند چندانکه بوزن دو سیر آید سرد کنند و اسپ را بدین آب
حقنه کنند و این جلاب اگر در حلق اسپ بریزند هم مفید بود اما
علامت تبی که از زکام و بلغم پیدا کند آنست که تمام اندام آب
سنگین شود و چنان براه رود که پنداری در گل میرود و متصل
خمیازه کشد و سر در پیش اندازد و بخواب رود و پیوسته
آب و لعاب از چشم و دهان آن روان شود علاج او مشک
زیره زمین عجم که بزبان هندی موته گویند و کل فلفل و دیودار
و شیطرج و سهارعو این ده سکند و پوست بیخ قسطبرس
که در هندی ابلوت گویند و دو بند کور از هر یک سه درم بکوبند
و سه قسمت کنند هر روز یک قسمت از آن با هشت سیر آب بجوشانند

چنانچه

چنانچه بوزن یک سیر آب باند فرود آرند سرد کنند و یک سیر شهد
بیامیزند و در حلق اسپ بریزند نافع بود نوع دیگر بتول و پوست بیخ
هر یک نیم سیر بکوبند با ده سیر آب بجوشانند چنانچه بوزن پنج سیر آید
بپالایند و دو سیر نمک در آن آب پخته کنند فلفل و دراز و زنجبیل
از هر یک شش درم کوفته و بیخته با ربع سیر شهد داخل کنند بعد از
دادن جلاب اسپ را بدهند که زحمت دفع شود و تب اسپ فرو آید
علامت تبی که از صفرا و گرمی پیدا شود آنست که تشنگی اسپ را
زیاده شود و از قاعده اگر چشمهایش سرخ باشند و گرد و اندامش
گرم شود و دم بسیار زند و چون دست در سوراخ بینی او نهند
دم او گرم باشد همچون آتش و سرش نیز گرم باشد و سر در پیش
اندازد و علاج او بر اعضای اسپ آب سرد بپاشند بروغن ستور بینی
نمایند و سه بار کدو شسته و ربع سیر شهد و ربع سیر نبات باهم
باید آمیخت تا یک هفته هر روز اسپ را باید داد و دوائی که از موز

راست کنند بوزن یک سیر در حلق اسب بریزند که شفا یابد نوع دیگر
ربع سیر و نه درم مویز و انار دانه و فلفل دراز از هر یک شش درم
و ربع سیر نبات با ادویه مذکور بکوبد و با ربع سیر و نه درم شهد
خلط کند یک هفته هر صباح اسب را بدهند صحت یابد و درین زحمت یک هفته
بکار دارند نیم سیر جو پخته و نیم سیر شهد باهم بیامیزند و اسب را بدهند
و دیگر دو نیم سیر شیر و نیم سیر روغن و ربع سیر شهد و نه درم نبات
هم خلط کنند و اسب را حقنه کنند نافع باشد اسپی که این علتهای مذکور
بر اعضای او ظاهر گردد بدانکه باد و بلغم یکجا شده و تب از هر علت
پیدا شود و آن زحمت از دوا اندک پذیرد و این زحمت را بزبان هندی
ترده گویند و اگر کسی دوا کند جلاب و مسهول مناسب بود والله اعلم

باب پنجم در معرفت آنکه اسب از چه سبب باد پیدا کند و بیان
معالجه بادهای افراس و این باب مشتمل بر یازده فصل است **فصل اول**
در معرفت سبب باد پیدا شدن اهل تجربه چنین آورده اند که

اسب را

اسب را چون مدتی روغن ندهند و بعلف خشک بدارند باد پیدا کنند
یا در جای تنگ بریسمان کوتاه بسته باشند که نتواند غلطید و غلطد
یا او را علف بوقت نرسد و گرسنه ماند یا از لاغری و ضعف قوت
یا از نگه داشتن پیشاب و سرگین که چون پیشاب و سرگین اندازند
و در آن شمار آن اسب را برانند و نگذارند که پیشاب و سرگین را تمام کند
یا از زجر و مشقت بسیار که بر اسب کنند مثل دوانیدن بسیار و بار سنگین
و دوانیدن و تیمار نبودن و از جهت نمودن اسب در کوفت بماند
و علاج نشود باد در وجود او غلبه کند یا از ادویه و اغذیه
چیزهای تلخ بسیار خورانند اسب را باد پیدا کند بدانکه باد چند نوع باشد
و در هر نوع زحمت اسب را تدبیر کردن و تشخیص نمودن و در کار
کردن مناسب بود **فصل دویم** در معالجه باد قیفرا که
این باد پیدا کند علامتش آنست که تمام اعضای او بجنبد و بهیچ جا خوش نشود
و ثقل چشم و صدیقه بگرداند چنانچه سیاهی چشمش ناپدید شود و میل

بر علف خوردن نکند و اگر خواهد که علف خورد نتواند جاویدن
و پیشابش سرخ شود و اگر درین علت اسب دندانها بر هم نهد
چنانکه از هم نتوان بر گرفت و پیشاب او بند شود و اکثر آن اسب بمیرد
این علت را بزبان هندوی ات کرنک گویند علاج اول تمام اعضای
او بروغن چرب کنند و مالش دهند و بعد از آن تمام اعضاء بسیر آتش
بتابند و آب گرم کنند چون سرد شود پنج سیر جو کا [illegible] در اخل آب کنند
و آب را بهم دهند و از [illegible] سه [illegible] زنجبیل
و [illegible] هر یک چهار درم کوفته و بیخته با یک سیر شراب قند در وقت
صبا که اسب را بدهند نافع آید و دیگر تدبیر کنند روغن آب روغن
کنجد و [illegible] پنج سیر جو [illegible] کنند و جوشانند و هر روز پنج سیر
در [illegible] کنند و همین چربی مذکور [illegible] یک سیر آب را داده حقنه
کردن او را مفید بود و داغ [illegible] همین بود [illegible] قطع کنند
و دوا دیگر [illegible] درم نمک [illegible] فلفل دراز [illegible] پنج سیر [illegible]

بایکسر

بایکسر غوره کوفته بیامیزند و اسب را بدهند منفعت دهد و رگ
دنبال چشمش بکشایند یا اطراف سینه او یا از دو پای پس او بکشایند
و اگر باین معالجه مذکور [illegible] نپذیرد داغ کنند بیت
داغ باشد علاج علت وی گفته اند آخر الدواء الکی

فصل سیوم در معالجه باد بهار که سرد کردن اسب خشک شود

و هندوان این را باد گلگ گویند علامت او آنست که سر و گردن
اسب خشک همچو تخته گردد چنانکه گردن بهیچ طرف نتواند گردانید
علاج او گردنش بروغن کنجد تدهین و برگ بید انجیر که بزبان
هندی ارنگ گویند و سرگین گاو [illegible] با چلک گرم کرده تسخین نمایند
و از [illegible] زنجبیل و انجیر و زرد چوبه و دار هلدی کرد و فلفل
دراز و بیخ [illegible] از هر یکی سه درم کوفته و بیخته با یک سیر شراب
قندی بیامیزند اسب را بدهند و اگر شراب نباشد با یک سیر قند بدهند
که نافع باشد دوای دیگر [illegible] که بزبان هندی میتهی گویند و سیاه دانه

بیخ کلنجن از هر یک سه درم کوفته و بیخته با ربع سیر روغن کنجد و یک سیر قند
خلط کنند و هر روز اسب را میدهند تا صحت یابد و رگ از زیر گردن
بگشایند و اگر باین دوا زحمت دفع نشود داغ کنند نوع دیگر
انگوزه و بچ و اجود و کرو دابل بتیس و دانه انار و نمک سنگ
و فلفل دراز و بانه هر کدام سه درم کوفته و بیخته با شراب و قند
بدهند فایده خواهد شد والله اعلم بالصواب

فصل چهارم

در معالجه بادی که هندوان آنرا کپوتک گویند علامت آنست که اسب
با قرار رو به آرام کرده و هر دم بیفتد و بر خیزد و در طرف دیگر گردد
و بهوش خود برود بسببی که این مریض پیدا کند اکثر آنست که نزید علاج او
یک سیر دسمول با دوازده سیر آب بجوشانند چندانکه بوزن چهار سیر آید
سرد کنند و روغن گاو و روغن کنجد و چربی گوسپند از هر یک یک سیر
داخل آن آب کنند و باز بجوشانند چندانکه بوزن سه سیر آید هر روز
صباح بوزن نیم آثار از آن در حلق اسب بریزند که زحمت دفع شود

وبیین

و بیین ادویه را هر روز نیم سیر بخورد اسب بدهند و مقداری این
ادویه را در حقنه کنند و بر اعضای او بمالند و اگر دوا اثر نبخشد
داغ کنند

فصل پنجم

در معالجه بادی که پشت اسب بگیرد و خشک
کنند علامت او آنست که اسب پشت بزیر برد و چنانکه پندارد که
شکم بزمین خواهد مالید علاج او آنست که پشتش بروغن کنجد نرم
کنند و تسخین نمایند و آب گرم کرده اسب را میدهند ربع سیر جو کهار
و یک سیر روغن کنجد دران کنند که نافع باشد نوع دیگر یک سیر قند
و بیخ درخت [illegible] نه درم کوفته و بیخته با یک سیر کنجد و دانه کوفته و بیخته
داخل نیم سیر شیر گاو کنند اسب را بدهند که نافع باشد نوع دیگر یک سیر
دسمول با ده سیر آب بجوشانند چندانکه بوزن یک سیر آید سرد کنند
و روغن ستور و روغن کنجد و چربی گاو و بایکو بشند از هر یک ربع سیر
گرم کنند و در آن آب بیامیزند و اسب را ابدال حقنه دهند هر روز
تا شفا یابد و اگر باین ادویه اثر نکند داغ کنند

فصل ششم

در معالجهٔ بادی که نصف تن اسب بگیرد علامت او آنست که نصف
تنش بسلامت باشد و یک نصف دیگر اسب و کفلش و پایهاش
خشک شود چنانکه نتواند جنبید و بیهوش شود و دم از جای بردارد
و خمیازه بسیار کشد علاج ادویه نیم سیر ابلوت با و سیر روغن کنجد بیامیزند
و بجوشانند و نصف از بدن او با و گرفته باشد بهترین که مفید بود
و یک سیر شیر و ربع سیر فلفل و زرد هر صباح اسب را بدهند تا شفا یابد

فصل هفتم

در معالجهٔ اسبی که او را دیو باد گیرد و علامت
آنست که دیوانه شود و متصل دستها بر زمین زند و چشمهاش سرخ گردد
و کف ده ماند و از هر آواز که بشنود بترسد و بهر طرف تیز گردد
و از جای بجهد و برزند و بیفتد و بیهوش شود و قرار از دل برود
و قضیبش بیرون ماند نتواند بعلاج کشید اگرچه این علت را
علاج نگفته‌اند اما این ادویه مناسب باشد سرشف و هینگ
و هیچ و بابونه دگر و سیره و بجوره و کوکل از هر یک چهار درم

کوفته

کوفته و بیخته با نیم سیر روغن زرد بیامیزند و اسب را بدهند که نافع باشد
دیگر روغن و شهد از هر یک سه درم در بینی اسب بریزند و دود زیر
بینیش دود کنند بچوب آنکه که برگهای پهن دارد و درین علت هم
بسیار نیست و اعضای اسب را بروغن زرد چرب کنند و مالش دهند
که شفا یابد

فصل هشتم

در معالجهٔ اسبی که قضیب و خصیهٔ او
تا حد مقعدش باد گیرد و هندوان این باد را بان گویند علامت
این باد آنست که چشاب و سرگین اسب بربندد و شکمش
بدرد آید متلی بر باد شود و دم بسیار زند و نتواند ایستاد
چون خواهد که بایستد نتواند و از جای بیفتد بیهوش شود چنانکه
اگر چابک بزنندش خبر نداشته باشد و زبانش سیاه و بسیار خشک
گردد اسبی که این زحمت پیدا کند اکثر آنست که نزید بهتر
آنست که علاج بکنند و اگر کسی بکند این ادویه مناسب بود
سرشف و فلفل دراز و زنجبیل و ... چراغ از هر یک سه درم

با پیشاب گاو سحق کنند و ازان فتیله سازند و در قضیب و مقعد آب
کنند و دیگر نمک سنگ و فلفل دراز و موته و سوسن از هر یک پنج درم
کوفته و بیخته با یک سیر سرکه هندی آنرا اچین گویند و نیم سیر روغن کنجد
بیامیزند و اسب را حقنه دهند نوع دیگر و دا برگ اگره و بیخ چترا چال
و جوکهار و هینگ و آمله و سنبل الطیب و فلفل دراز و زنجبیل از هر یک
چهار درم کوفته و بیخته با دو سیر شراب قندی اسب را بدهند و اگر
در آن حالت شراب نباشد با دو سیر اچهی نفع باشد و اگر
در حین زحمت پیشاب اسب بسته باشد و شکمش درد کند
یک سیر روغن کنجد با دو سیر شیر و نیم درم فلفل دراز خلط کنند و اسب را
بدهند که زحمت دفع شود و بر اطراف سینه اسب و بر هر دو ران شیر
رگ بکشایند و اگر فایده ندهد بر نزدیک ناف او و بر تهیگاه او
چهار بند شش داغ کنند که زحمت دفع شود و شفا یابد ان شاء الله

فصل نهم در معالجه بادی که بزبان هندوی و اتهودر گویند

واین نیز

و این نیز نوعی از قولنج است علامت او آنست که بول و سرگین آب
بدشواری آید بلکه نه بند و شکمش بر آید و آواز قراقر کند و بیهوش
شود و لاغر گردد و او را اول داغ دهند و اگر اثر گرمی داغ در بیابد
و هشیار نشود و اگر آن مفید نبود و آن اسب نزید و اگر اثر گرمی
داغ دریابد و هشیار شود علاج او بچ و سعد که بزبان هندی
موته گویند و باد رنگ و کرد و هینگ و زنجبیل و هر دو فلفل نمک
گرد و دراز از هر یک چهار درم کوفته و بیخته هر روز با یک سیر
شراب قندی اسب را بدهند تا زمانی که علت دفع شود والله اعلم

فصل دهم در معالجه بادی که بزبان هندی ادت گویند

و علامت او آنست که دهان اسب کج شود و متصل لعاب
از دهانش آید و از علف خوردن باز ماند علاج او بهرو کردن
اسب بر دهن کنجد تدهین نمایند و به برگ ارند و سرگین گاو
تسخین کنند و مقدار ربع سیر روغن کنجد در منخرش بریزند

یک سیر ماش پخته با نیم سیر روغن بیامیزند و هر روز اسب را بدهند
تا علت دفع شود والله اعلم **فصل یازدهم** در معالجهٔ بادی که
بزبان هندی دبانک گویند و این نیز نوعی از قولنج است علامت او
آنست که شکم او بر آید و آواز قراقر کند و تمام اعضای او خشک شود
و چون بجنبد نتواند که برخیزد و بیهوش شود و بلرزد و اگر درین
زحمت بنیشتر رگ زده فواق کند علاج نپذیرد و اگر از نیشتر
نباید علاج بکند و اگر بکند علاج اینست زنجبیل با آب نخی کنند و در هر دو چشم
اسب کشند زنجبیل و فلفل دراز و کرد و اجواین و پوست شیطرج
از هر یک سه درم و برگ درخت کنار شش درم نمک شنک و نمک سونچل
و نمک سیاه و نمک کاچ و نمکی که بدان طعام پزند از هر یک دو درم
ادویه را کوفته و پخته با شراب قند بیامیزند و هر روز اسب را بدهند
و بر بالای آن یک سیر شراب در حلق او بریزند و اگر شراب نباشد دو سیر
اچین بکار برند که مفید بود والله اعلم بالصواب **باب ششم**

درد دندان

درد دانتن آنکه اسب را بچه سبب کام پیدا کند معالجهٔ آن حکمای هند
چنین آورده‌اند که اسپی را که شیر نه و جو به بسیار دهند یا از
ادویه و اغذیه چیزهای سرد خورانند تا مدتی و یکجا ببندند و سوار
نشوند و نگردانند یا از بدهضمی که چیزهای ثقیل دهند و هضم
نتوانند و یا در هوای سرما که او را جل نپوشانند و تیمار شکرباجی
ننمایند زکام پیدا کند و بلغم بر مزاج او استیلا یابد و اذیت
برسانند و اسب معلول شود و علامت آنکه بلغم بر مزاج غلبه کرده است
و میل بر علف خوردن نکند و عطسه بسیار زند و آب از بینی او آید
و گلو و پا و پیهای او بقدری آماس کند و سرگین با گرم بیندازد و
در موی تنش بسیار ده شود و علاج آن زنجبیل و فلفل دراز از هر یک
دو درم نیم کوفته و پخته آب لیمون ریختی چهار درم و آب برگ
سنبهالو نه درم و پیشاب گاو نه درم مجموع باهم بیامیزند
و هر روز صبح ناشتا چهار درم در بینی اسب بریزند که مفید بود

و از ادویه و اغذیه چیزهای بارد و نباید داد که مناسب نباشد نخود
ترکرده بدهند و آب گرم بدهند که مفید بود و هر چاشنی که بدهند که
بعد از گردانیدن اسهال بدهند تا منفعت دهد والله اعلم

باب هفتم

در معرفت آنکه صفرا و گرمی از چه سبب بر طبیعت اسپ غلبه کند و
معالجه آن چنین آورده‌اند که چون اسپ را از ادویه و اغذیه چیزهای
گرم و تیز و تلخ و شور بسیار دهند و یا در تابستان بجای ببندند
تنش آفتاب اثر کند و یا دیگر ما بعد او را براه دور برند یا بسیار
دوانیدن یا او را تشنه بدارند بوقت آب نخ بند صفرا و گرمی
بر طبیعت او مسلط شود و از آن رنجور گردد و مرضهای بد آید
و معالجه هر علتی که مناسب آن باشد بکار خود گفته آید علامت اسپی که
صفرا و گرمی بر مزاج او غالب شده باشد آنست که چشمهاش زرد
شود و بر نخ یا دم بسیار زند و متصل عرق کند و تشنگی پیش از عادت
بیهوده باشد و بیهوش شود چنانکه اگر چابک زنند خبر نداشته باشد

در بیان آنکه صفرا و گرمی بر مزاج او غالب شود

علاج او

علاج او اول او را در آب سرد بنشانند و ساعتی بدارند و او را شاخ دهند
در رگ بکشایند و از ادویه و اغذیه چیزهای سرد دهند تا نافع باشد

باب هشتم

در معالجه اسپی که شاخ خون کند بدانکه این علت را
هندوان رکت پرمیو گویند و از باد و صفرا است اگر اسپ را این علت
از خوردن باز ماند علاج او دشوار باشد علامت او سرد اندام
اسپ گرم شود و دم بسیار زند و سر و گوش فرو اندازد و در
وقت شاب کردن بنالد علاج او قاقله که در هند الاچی گویند
و بیلول با پوست و قارش و منجیته از هر یک شش درم و مویز ربع
سیر ادویه مذکور بکوبند و با ربع سیر روغن کنجد بیامیزند و در
علف دوب بپیچند و هر روز اسپ را بدهند تا علت دفع شود
نوع دیگر شکر ربع سیر و سه درم برنج و شیر از هر یک تخم خیار
و بادرنگ که در هند آن را کهیره گویند شش درم مجموع باهم
بیامیزند و هر روز اسپ را بدهند تا مرض دفع شود نوع دیگر

اگر خون بشتاب کند

دو سیر شیر و نیم سیر و نه درم روغن زرد و ربع سیر شهد و
نه درم شکر باهم بیامیزد و اسب را باین حقنه بدهند نافع باشد
و چیزهای سرد مثل صندل با آب برگ کوکنار بر اعضای او
طلا کنند و درین زحمت شیرهٔ دیر یا و چیزهای خنک اسب را
بدهند که منفعت دهد و زحمت دفع شود **باب نهم** در معالجه
اسبی که خون از دهان و بینی و مقعد آن آید و خون بشاب کند
این زحمت از غلبه صفرا و گرمی باشد و چندان اسب گرم شود
همچو آتش چنانکه اگر دست نهی بسوزد و از خوردن باز ماند و این
زحمت علاج ندارد اما خون از راه دهن و مقعد اسب بیاید و
همین پیشاب او خون باشد و خون از بینی بیشتر آید علاج او
اول تمام اعضای او بروغن تد بیبن نمایند و منفصل اسب را
بر آنند مس بپاشند و چیزهای خنک که قبل ازین مذکور شده بر تن او
طلا کنند دیگر ربع سیر مویز و ربع سیر و نه درم نبات و بادیانه

وا شیر

وا شیر یعنی خس کش بدان خشخانه سازند از هر یک نه درم مجموع یکجا کوبند
و هر روز با نیم سیر شهد بیامیزند و در وقت صباح اسب را بدهند
تا زحمت دفع شود نوع دیگر چیت پابرا و فلفل دراز از هر یک
شش درم و ادویه مذکور یکجا کوفته با نیم سیر شهد بیامیزند
و هر روز اسب را بدهند که مفید بود **باب دهم** در معالجه اسبی که
ضیق النفس پیدا کند این زحمت بیشتر از صفرا و گرمی شود
یا از زجر و مشقت بسیار که اسب را بدوانند و بمنزل دور برند
و تیمار ننمایند علامت او آنست که دم بسیار زند و بدشواری
نفس او بر آید و بی قرار شود و هوش از وی برود و چشمانش
سرخ شود و اندامش گرم گردد و عرق بسیار کند و چون تنفس کند
تهیگاهش خالی شود و چون دم فرو برد باز بر گردد و درین علت
اگر آب بیشتر آید و نفس زدن و برآوردن دشوارتر شود بدشواری
دوا پذیرد و علاج او هلیله و آمله از هر یک شش درم کوفته و پخته

باشراب قبضی اسب را بدهند و بر بالای آن یک سیر شراب قبضی اسب را بدهند
و اگر شراب نباشد دو سیر جغرات ترش بدهند که مفید بود و بول بگشاید
نوع دیگر کشنیز برنج با چهار سیر دوغ ترش بپزند و اسب را بدهند که نافع بود
و پیشاب از گرمی نیز بندد علامت او آنست که قطره قطره از قضیبش بر
بچکد و آن بول سرخ باشد و باشد معالجه اجود و گل سو و گوکهر
و از هر یک شش درم و نبات ربع سیر کوفته با ربع سیر و ده درم شهد
مخلوط سازند و اسب را بدهند که مفید بود و اگر از زیادتی بلغم و کلام
بسته باشد علامت او آنست که آن بول سفید رنگ بود و قطره
قطره بچکد و غلیظ بود همان علاج مذکور از جهت پیشاب که از بلغم
بسته شود بکار برند که مفید بود و آب کلمه به اسب بدهند

باب دوازدهم

در معالجه اسبی که در شکم کرم باشد چون اسب را شیر بدهند و جو بسیار
دهند کرم در شکمش افتد و از زیاد در شکم نیز کرم پیدا شود علامت او
آنست که اسب میل علف خوردن نکند روز بروز لاغر شود

و نیز

و نیز شکمش آماس کند و تیزی و تندی از او برود و سرگینش نرم شود
علاج آن برنگ کابلی و اجود از هر یک ربع سیر و شاطرج و فلفل
دراز و زنجبیل و نمک سنگ و زرد چوبه و بیول و پوست نیب از
ادویه مذکور هر یک ده درم کوفته و بیخته مجموع هفت قسمت کنند
هر روز یک قسمت از آن با پیشاب گاو خمیر بندند و اسب را بدهند
که کرمهایکه در شکم باشند بمیرند یا بسرگین بیرون آیند و بول
و پوست نیب و هلیله و بلیله و آمله از هر یک ربع سیر بکوبند و با دو سیر
آب بجوشانند چندانکه بوزن نیم سیر آید و دو سیر نمک در آن آب
بزنند و ربع سیر روغن کنجد و در سونک بحقنه یا بریزند در وقت شش
اسب را بدهند که منتشر دفع شود بصلاح آید

باب سیزدهم

در معالجه اسبی که از شقت و دوری که برو کشند رنجور گردد بدانکه چون
اسب راه بسیار رود و اسلحه سنگین بر او نهند و در راه دور رنجه
و مانده شود و بی قوت و عاجز گردد و معلول شود و علامت آنکه

دم بسیار زنند و از خوردن باز مانند و سر بزیر افکنند و بوشش سرخ گردد
و علاج او تمام اندامش بروغن تربهین نمایند و رگ زکام و اطراف
بینو بشتر نگشایند و زرد دوید و اغذیه چیزهای خشک خورانند و در
آب بسیار برند و حاقنی بدارند و مدتی برو سوار نشوند و اگر
و ورزند و حاجب بستن او باید که نرم باشد که علت دفع شود و بصلاح
آید **باب چهارم** در معالجه اسبی که دندانها برهم نهد و متصل آب
از دهانش برآید علاج او سر و روی اسب بروغن کنند و نیابد
و سرکین و برگ بید آنچه گرم کرده تسخین کنند نافع آید و دیگر
ربع سیر روغن کنجد تلخ در بینی بریزند نافع باشد نوع دیگر بهونک [illegible]
وکمونی ریشک و هلیله و بلیله و آمله و بتول و پوست نیب و گلو از هر یکی
سه درم بکوبند و با هشت سیر آب بجوشانند چنانکه بوزن چهار سیر آید
و یک سیر نمک در آب بریزند و بعد از آن شش درم زنجبیل [illegible] درم
نمک سنگ و فلفل دراز و کره بر یک شش درم کوفته و بیخته داخل نمک

پخته کنند

پخته کنند و ربع سیر شهد و روغن کنجد و روغن ستون هر یک نه درم
بیامیزند و اسب را بدهند که نافع باشد و الله اعلم **باب پانزدهم**
در معالجه اسبی که باد و صفرا در طبیعت او غلبه کند و طول گردد
بزبان هندی این علت را برامت گویند علامت او آنست که
تمام اعضای اسب خشک شود چنانکه هیچ طرف نتواند گردید پیشاب
خون کند و سر فرو افکند و چشمها ببندد و متصل بخواب رود و اندامش
گرم شود و نفس عقب او کج گردد و پایهاش سست شود و فرود گردد
و بیقرار گردد و از خوردن باز ماند این اسب صلاح نه پذیرد
و اگر از خوردن باز نماند علاج آن تخم دارند ده درم و تخم خیار از هر یک
شش درم و نبات و ربع سیر مجموع را یکجا کرده بکوبند با ربع سیر شهد
بیامیزند و اسب را دهند و اگر خواهند حقنه کنند همین دوا را بکار برند
و در اندامش مالند پسندیده هست آرد جو بریان کرده بشیر و نبات
و روغن بدهند که نافع باشد و دیگر از این ادویه دوا تنفیذ و درمان کنند

باب شانزدهم در معرفت اجناس آماس افراس و معالجه آن

چنین آورده اند که اسب از شش علت آماس پیدا کند اول از باد
دویم از بلغم و سردی سیوم از صفرا و گرمی چهارم آنست که باد
و بلغم و صفرا بکجا شود اعضای اسب از آن آماس کند و دیگر آماس
نیز از آن باشد اسب را درد و شقت رسانند پنجم آنکه خون باد
سوخته کرده و آماس پیدا کند ششم از زبنی که اسب پیدا کند و
زخمی که اسب خورده باشد و در علاج آن تعلل کند بدن اسب
آماس کند که از باد باشد که چون دست بر آن نهی آماس مذکور
سرد و نرم باشد آماسی که از صفرا بود گرم باشد و زود آماس
پخته شود و آماسی که این علتها داشته باشد بدانکه هر ساعت
باهم جمع شده و تن اسب از آن آماس کرده و اما سیکه از زخم
و ریش باشد علاج این آماسها از گرمی پیدا شده باشد اول آنکه
طین النحل که در هند دایره گویند و این در بازار وحشت دیگر باشد (?)

این

این کلی است که دیو که در موبچه؟ و جوان دیگر جمع کرده باشد ساتهر
و زیره یکجا کنند و با آب باهم خمیر کنند و بمالند که آماس مذکور بنشاند
یا به پزد و دیگر آماس در جایی باشد که رگ توان کشاد بگشایند و الا
بر آماس حجامت کنند و خون بگشند بعده فلفل و زنجبیل از هر یک
چهار درم ساتهر و ابلوت از هر یک شش درم کوفته و بیخته با نیم سیر
روغن زرد بیامیزند اسب را بدهند نافع باشد دیگر معالجه اسبی که
در میان ناف و شکم پیدا شود این آماس را رگ زدن و کشادن
مناسب تر است از معالجه کردن اما بدیه اینست که بعد از خون
اس کنند و ساتر و درن با پیشاب گاو بسایند و بر آن آماس طلا کنند
و اگر این آماس از باد و بلغم بود ساجی کهار چهار درم با نیم سیر
روغن اسب را بدهند برگ کهوی و برگ [illegible] و چولائی باهم
گرم کنند و بر روغن چرب سازند و بلته بر آن آماس ببندند
که آماس فرو نشیند اما آماسیکه تمام سر و روی اسب بگیرد علاج اول

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

یا فایق چنین دانش و ملک — که در بام توشه زند فلک
سواد خرد بر که در نقش — بمیدان حمد تو راند فرس
شود تا میان سوران همال — نهد زین معنی بر اسب خیال
بعد تا میان مراد خش نجیب — بران ابلک تنگ تا تیز تنگ
چو بازو کند سخن را روان — ز ذکر تو بند دهانها بر دهان
چو گرد و در اسب عبارت سوار — کند جنب کوی وحدت گذار
چو سور رکاب آورد پای ذکر — زند فکر همت بقربوس فکر
بر اسب فنا راه دین بسپرد — بسوی حشم یقین بنگرد
بدست یقین چون کند جنبشی — به بند و بقرآک حبل المتین
بغیر از ره تو نپوید همی — سخن جز بوصف نگوید همی
چاره روکند فکر الای تو — بیابد بیان ذوق نعمای تو

برانداز رمحش که زرّنده باد   دهی خاک ره را همه مه مراد

ز رشک سوار سکان ماه مهر   شده در عرق غرق ماه سپهر

رخ آن سوار روشنت فزاد   بعطر فی آب بالای باد

ز شوخی که آمد به پشت سمند   بهر خم فتراک صد دل به بند

سمند سمن رخ و آن دوران   که آمد سوار و بغیر از زمان

چو دیدم رخ او بدان درد ناک   فتادم بپای سمندش بخاک

ز رشک سوار آن ز رگ دست   عنان ام رفت کلاه ز دست

چو آمد بجسته دل را خیال   که گرد عنان شکش با عرق حال

عنان را بپیچید از رخ بشرم   سمند برافراز سو کرد گرم

چو شد مانع آن خسرو   شب و روز بخت در آمد

دو جسته دل ز غم آن نگار   بزاری فتادم بر آن رهگذار

ز سم سمند شش نشان که بود   همی کردم از شوق آن سجده

همان خاک سم سمند برداشتم   بچشم جهان بینش بنگاشتم

نه دانم که چه بی روی او   نه پا تاب رم راه در کوی او

نه یاری که آخر ز روی وفا   کند چاره کار این مبتلا

چو دیدم که حالم بر شد چنین   نهادم رخ زرد خود بر زمین

ز بی صبری و بی قراری   بر آوردم از سینه آه و فغان

بر افروخت چون صبح روی   سعادت رفیقم شد اقبال یار   بیار

رسید از قضا سوی آن بی‌نوا   سواری به فیض قدرت کبریا

سواری که از روی روشن چو تیغ   کند تیره بدخواه را دل چو میغ

بسم رو ز دعوت جناب   شده از آسمان نصرالله خطاب

ازان شد سمند ظفر همعنان   که داده بدست مرادش عنان

چو دور از شده زعیش و خلقش نکو   باو کرده آرام دل خود فراد

ز بهر جوانمردی اهل هنر بشمار   جهان است بتد براد جاوید باز

که گر آمده بی بدی با خلاف   مدام این شده بر فلک بی خلاف

چو تدبیر امر مخالف کند   دل خصم را زر سهم خایف کند
بود مسند عرش سامان جلال   کزو جای بگذشت بر صعف خیال
چو قهرش آتش برآرد زبان   بسوزد بر انس و طیر روان
ولیکن ببین گرم خوی چو مهر   همه سوده رخت فلک زین سپهر
بپرسید از من که حال تو چیست   چو گفتم ز رحمت ببین بنگریست
مرا از کرم ساخت امیدوار   کزین بیش غمگین مشو زینهار
که از بهر دیدار آن نازنین   ترا توشه داشت در زر زین
چو یابی ترا آنچه گفتم زپیش   توانی رسیدن بمقصود خویش
دلی ای هوبی با این هوس   وسن تا که باید بگفت بس
که شاه جهان را برین رغبت است   ترا این بود موجب قربت است
منت راه دیده شوم از جهان   رسانم به پابوس شاه جهان
چو آن بهتر آصف نیک خوی   مرا ساخت ممنون بیان گفتگوی
شنیدم حدیثش بسمع رضا   بنام شه این نامه کرد بنا

باب

باب اول در مدح شهنشاه

بیا ای خرد چون ز رای وقار   تو ای بر سمند معانی سوار
بدست تفکر گرو در بیان   بمیدان مدح شه آور دوان
چو خواهی که تازی درین عرصه چست   سر پای میدان بگردان نخست
بکش آنکه جهان گرم کن ای خرد   که از رخش اندیشه هم بگذرد
چو بازآوری از ره خطا و جهان   به رسم خدم پیش شه بگذران
شه مشتری رای خورشید سیر   که چون ماه نزد مسند او سپهر
شهی کز پی ملکت ضبط و سریر   زحل را اقامت و بهرام تیر
شه نامور خسرو تاج بخش   که از تخت شاهی نهد تاج بخش
لقب المکارم حسام نام   که دارد ز دین است دولت نظام
شهی بنده جمله غلام کلین مه   بمیدان هیبت شیر غری
ترا شد عطارد بدانش دری   ز هر جنس از جان و دل مشتری
اگر جانش این است فتح   فلک از کواکب نهاده بکف
فلک را چرا نیست در سر خیال   که خواهد دوام تو ز ذو الجلال

سپاهی ز عینت چنان شد دلیر
که خواهد فرو دارد از چرخ شیر

نه از ضعف حالت شد آهسته بید
بخجلت ابا زنو گردید خمید

که گردون بهر یاوری مه ضو
بفرق تو گه رشته جان گرو

چنان شد رعیت ز فیض تو پیر
که بطن صدف شد بدریا ز دور

جهانرا بدینسان شده اینت پیر
بفیض ای که عدل تو دستگیر

که آنقدر ماند آبروی حیات
که زره‌ها طرف میرود نبات

نشان اسم اسپهای کامیاب
که تعریف دیده باید بلا التهاب

نماید بارباب تحقیق ما
چو داغ غلامی بروی زمین

صفای چراو خوف شد جهان
فرو رفته از حد شرح بیان

الهی که تا زیر چرخ برین
بمنند سعادت بجاه زرین

بغور رسی و فتح ها اصطراب
بعقد قبالهای شه در کتاب

آغاز داستان کتاب

بکی

که تجربه کارست هوشمند
چنین گفت در راه و رسم سمند

که زر بهر شاهی این بیان
سخن سو کند فرقه فرقه روان

باب اول در شناختن اسپ خوب
باب دوم در بیان شناختن سن اسپ
باب سیوم در شناختن اسپ لال
باب چهارم در شناختن اسپ کر
باب پنجم در شناختن اسپ کور
باب ششم در شناختن اسپ عجب
باب هفتم در شناختن اسپ بلند
باب هشتم در شناختن اسپ دلیر
باب نهم در شناختن اسپ الوان
باب دهم در شناختن اسپ نشان
باب یازدهم در شناختن عیوب
باب دوازدهم در شناختن آبخوردن
باب سیزدهم اسپ ستور

باب چهاردهم در شناختن اسب [illegible] | باب پانزدهم در شناختن [illegible]

باب شانزدهم در شناختن انواع [illegible] | باب هفدهم در شناختن بد [illegible]

باب هژدهم در شناختن رفتار اسب | باب نوزدهم در سفیدی چشم

باب بیستم در علاج [illegible] اسب | باب بیست و یکم در علاج کرم خورده

باب بیست دوم در علاج لاغر | باب بیست سیم در علاج تب و لرز

باب بیست چهارم سرما زده | باب بیست پنجم در علاج [illegible] اسب

باب بیست ششم در علاج قولنج | باب بیست هفتم در علاج [illegible]

باب بیست هشتم در علاج ریش | باب بیست نهم در علاج درد شکم

باب سی‌ام در علاج [illegible] | باب سی یکم در علاج [illegible] اسب

باب سی دوم در علاج [illegible] | باب سی سیم در علاج [illegible] اسب

باب سی چهارم در علاج [illegible] | باب سی پنجم در علاج [illegible]

باب سی ششم در تشخیص [illegible] | باب سی هفتم در علاج [illegible]

باب سی

باب سی هشتم در علاج [illegible] | باب سی نهم در علاج [illegible] اسب

باب چهلم در علاج [illegible] دندان اسب | باب چهل یکم زخم [illegible] اسب

باب چهل دوم [illegible] چشم آید | باب چهل سیم در علاج [illegible] اسب

باب چهل چهارم زخم [illegible] اسب | باب چهل پنجم در علاج [illegible]

باب چهل ششم [illegible] | باب چهل هفتم علاج [illegible]

باب چهل هشتم در علاج غده اسب | باب چهل نهم در علاج [illegible]

باب پنجاهم در علاج [illegible] اسب | باب پنجاه یکم در علاج سرسام اسب

باب پنجاه دوم در علاج [illegible] | باب پنجاه سیم در علاج [illegible] اسب

باب اول در شناختن اسب خوب

در اول بگویم ز [illegible] آن | [illegible] چو سرو [illegible]

[illegible] | [illegible] گوش

میان [illegible] گوش [illegible] | [illegible] سیاه چو سنگ

سیه باشدش چشم و دندان نغز — که دولت از آن اسب بر زد ز مغز
دهان کوچک و سرخ کام و زبان — سبک خیز و نغز و شکفته خرام
بر آن قوم و در نوع خشم — بر او باز پشت و بود باز چشم
زنخ گرد و کتفهاش از هم فراخ — چو کوه تهمتن نهاده به کاخ
ز اسبی بارنگ با لعبه موی — سیه خانه دنبال نرم موی
بر و سینه اش با کفل همچو پیل — دم و یال باریک دندان چو در
سینه پر و دندان اسب آن بود — که باریک پیوسته یک جا بود
دگر روی دم یال باید دراز — چو صندوق گرد دم و در دراز
ز اسبی قوی و فراخش سرین — کلوخ بهر رنگ باید بیاراست
و اسب قوی باشدش سینه پهن — و با عظم پیوسته عکس آن
قفس سینه یک کوته سم — و با خسته سینه شکم
سم او چون شکسته انگشتان — مدور سم او به شیب ماه

دمش

دمش پخم دراز باید چو تیر — که تیزی چو پیکان او سخت تیر
سگر تیز بید و سرش و سرور — ولی زیر زین برد باز و صبور
به هنگام تیمار خاموش خوش — بسم سخت و چون جوز چون خور خوش
چو در سیر ... سمش — که روباه پیش تو چشم و گردنکش
عنانش ار بگردانی هر کس — ... چشم ... کام خوش
بنا شیخ ارک اختر ... — که ... باید دراز
هزار ... — که حال است ... چون توان

باب چهارم در شناختن سن اسب

چنین گفت ... — که باید ز ... بدیش ... راست
که دندان ... — زیاده ... ز دو ...
در ... دندان برآید ... — شناسایی ... بلفظ دراست
برآید ... — ...

که خوانند در اصطلاح عرب   ثنا سنه و اسطاطش لقب

چهار دگر چون برآید چنین   رباعیش خوانند مردم یقین

ستوری که سالش آید بسر   سفید است دندان او سربسر

دو سال چو گردد ثنایا آن   شود زرد قطعا زرد چون زعفران

شود اسطاطش سیم سال زرد   بیفتد ثنایش لیکن زرد

برآید ثنایش تنش ماده یا نر   شود سال وی چو گردد دراز

فتد و اسطاطش در آن سال هم   بروید بیتش همه زنخش کم

ولیکن رباعیش در پنج سال   بیفتد بروید دگر چون هلال

سر جمله دندانش ای بانظر   ششم سال گردد سیه اخر قمر

بهفتم سیه پیش ای مهرچهر   رود از ثنایاش تنگ و رو

رود از وسط هشتمین سال هم   چنان کز رباعیش سال نهم

دهم سال دندان او سربسر   شود زرد همچو زر با یکدگر

زرده

زرده بگذرد چو یکی سال دگر   ثنایاش گردد چو چوب دگر

بدین گونه سیزده شود چو تمام   بیکبار سیاه شوند دندان نظام

ثنایاش چون چهارده شد درست   شود قطعا کوته چو پار نخست

چو شد پانزده و اسطاطش دگر   رود چون ثنایا زنخ دور

دگر تا به هفده سیه با شکی   رباعیش کوته شود از آنکه

ز هجده اگر بگذرد آن تمام   شود قطعا کوته رباعیش تمام

چو شد سال او بیست یا بیست   ثنایا و اوسط خاکستریست

پس از پنج سال دگر بنگری   بود جمله دندانش خاکستری

چو شد بیست و شش از سال او   ثنایای او گرد آرد بوی

چو شد بیست و هفت سال ای گهر   گرد مشود و اسطاطش دگر

چو شد بیست و هشت سال ای یار فنی   رباعیش کدیده گردد یقین

به بیست و نهم چون رسد تا بیش   بجنبد ثنایاش از جای خویش

ستوری که چشمی سال زرد و تمام   یقین شد که دندان ندارد لگام
بکوه دشت آنرا بندر زان آی حب   که از رفوت قوت ندارد خفیف

باب سیم در شناختن اسپ لال

چنین گفت ملا از ای ملا   که چند اسپ پیش بود در گلا
برافتد بدست چو جا موشی وگوش   ندانی که لال است یا کم هوش
ور انداز طرکن زود بر ما دیان   برآورد بانگ آید او لال دان
و گر هم صد مژ زند هر نفس   نه لال است لیکن بود کم هوس

باب چهارم در شناختن اسپ کر

علامت اسپ کر آن نکته کوش   بجنباند ورا است در ورد هر گوش
ترا تماشش اگر هست کام   برو در رسن و به یکباره کام
بزن بر زمین پای خود اعلان   که دانی بگوش شن یکی اسپ ران
چو او نکرد و کر اسپ دان یقین   اگر گشت و دست بد عکس این

باب پنجم در شناختن اسپ شب کور

چنین گفت بنده چابکسوار   که اسپ شب کور است که انکار
که اسپ کور است امتحان   اگر خواهی رای مرد روشن روان
سیه جامه در شب بدر ستور   بیفکن اگر آن بود با نفور
یقین دان که آن اسپ شب کور است   شده زر عکس در دیده بینش نور است
بروز نگاهی چه امتحان   چنین کن ولی کی برو رجوان

باب ششم در شناختن اسپ حب

کهن تجربه را این نکته دان   کند راست زینسان همی بیان
که چون اسپ خواهی خریدار هست   که بتوانیش فرق حب و راست
بفرما سوارش نوند آن زمان   زیک سمت کش مکرر بران
چو حب پیش آورد چپ سیک   ملی راست سوم از این قیاس

باب هفتم در شناختن اسپ دلیر

گرش هست چون خنگ زرافشان   دلیریست گاهی در امتحان

فلک جامه‌های سفیدش براد   کند بر کرانش گر نظاره

بخوان ابلقان است نیک دلیر   که در رزم نندیشد از زره شیر

وگر ابلقش چو خواهی بجوی   برند زر بی آب ادبی بگوی

بهر جا که باشد مراد سوار طی   اگر آب نوشد دیرش نثار

درین داستانها نکته‌دان کهن   درین رنگ کرده ادای سخن

باب هشتم در شناختن اسب الوان

که چون رنگ‌هاش گردد اختیار   کمیت از همه رنگ بهتر شمار

که از رنج تیغ دلیران دریش   تحمل کند از همه رنگ بیش

درین مغز آرم دلیل متین   ز اشعار فردوسی پاک دین

کمیتی که رنگش چو خرما بود   ز سر تا دم آن توانا بود

ولی

ولی نام چشم دو گوشش تنگ   بزورش کند میل تا جای تنگ

رسید یکمیه ازو برگه مه   چو سبز خنگ زرد همه رنگ به

که باشد قفیف و سیاه کم زبان   سیه پا و دم زی دلاوران

رخش تا براز تو سیاه باد و   کشیده خطی بر پشتش طی طی

ازان رخش خنگ سفید   که اندام اوست یکسر سفید

سمند زرین دیدم نکو   چو خنگ سیه باشد اندام او

چو بکند شیر از خنگ اسب سفید   بود توسن زرد دانا پسند

که چون باشد زرد پسی   سینه خنگان عفوهای دگر

ضرورت ابلقگون نواند بود   و ازو کمیت سواری شمار

باب نهم در شناختن اسب پلید

ستوری که باشد بغز پلید   نباید بروش گاه دید

چو خواهی ستور خرید آنجوان   ندانا پلیدی دیانگاه آن

سوارش شود سعد زان ازلکو   جدا سازد از بعم فلک با جیو

وگر نه بری آل آن آستین   رخ خود پاک سازد و جبین

درین حال در زیر ران ستور   نشانه بلیه ارجه با نفور

باب دهم شناختن نشان اسپ

بر اعضای اسپان طایقی سینه   نشانهای گردون چند بطرزیست

به بینی بر و سینه و پا و دست   به پهلو و گیسو و ار زیرست

اگر بینی آن نیست نیکو شمر   ستوده نشانه نشان دگر

باب یازدهم شناختن اسپ معیوب

چنین گفت آن رایض باتمیز   که عیب ستوران بود چند چیز

ریوطی و جوع و خرد طست و زاغ   رمیج و ردیف و خروط و آمغاع

ریوطی آنکه چو تنگ آن بر کشی   کند از بی منع آن سرکشی

جوع

جوع اندکی سازد و رو نیش سخت   ز پا اید و سوار روز بند بر درخت

خروط آنکه تا که بزیر سوار   جهد افکند خود جنبش زار

لگد زن آن رمیج و ردیف است و بس   که هرگز نشد رام بهر کس

گهی جا نشد زر دچه میدانش راست   دع خوان که آن از اسیر بلاست

رخوط آنکه از خوی بد   رمد از جل و رخت و باخفه

دگر توسن چلکوز نکون   که آید گهی هم زبانش برون

لگام ستوران بلا نگرد رب   کمیده روی تنگ و در فرش عیب

اگر نیز خنگش چه ارزنق به   برو رایضان را ایتی دق به

دگر زمی کوش چو با کوش تنگ   چو کوته روی و سختی ز رگ

در سیعاصات اندر ستور   که عیب بد از رنج و سختی ظهور

مرا این نکته ها را که کردم بیان   ز بهر ستوران همه عیب دان

باب دوازدهم در شناختن اسپ خوردن

درین ره چنین گفت داننده پیر — که باشد حرون توسن لگام گیر
علاج آنکه خواهی تنگ را چون ز زیر — بر او چند کاهش بلطف و خوشی
پس آنگه سوار شود بی درنگ — بر آن اسپ هموده بنرمی نه تنگ
اگر گاه گردی بتازی ز رنگ — مدارا نما یا و برای جنگ
درانجا بیاید اقداری درنگ — که اسپی ز رنگ تو آید بتنگ
به هر بر مرادش از آن پس بران — کز آن تربیت نیک گردد حرون
حرونی دلی نوع دیگر بود — که آن از جنون داند اهل خرد
علاجش بود آنکه فصدش کنی — که از پیه اسپان اش روغنی
پس آنکه بیندود خرما بر آب — بجوشان بقدری که داند حساب
بمالش بفرمای پس حقنه کن — که آید ستور تو بیرون ز آن

باب سیزدهم در شناختن اسپ ستورش

نباید که بیند ای طلم — که باشد شبی سیاه جو رقم
یکی را نهفته دیگر را ز بر پسند — بگویم که خواهی مداوای آن

ستوری

ستوری که از بادی خورد رمد — ببر تا بخفته کمان بید زر زرمد
ور از چوب سنگی ملا نال گرد — ز بهر علاجش بران بر جهان
وگر بندد چنین ز کشش نفور — ز بهر علاجش عرضه کن بر ستور
که اسپ چو باآن تفرقه شود — کند ترک آن خوی بد سور ها

باب چهاردهم در شناختن اسپ رهوار

چنین گفت دانای این فن و اهل کار — که در رهوار است باید فصل
یکی آنکه ذاتی است رهوار زاد — که باید ببیند رفتار راه و طرز
کنم آنکه باشد کوشش و دانش — بر آنکه ره رفتن اش
تل خاک باید برای فرس — که باشد
اصیلست اگر اسپ رنگی قریب — نباشد
اگر خم کند راه ای با نظر — و گر تر تفقد زیادت تغیر
از و در حذر باش نظام — که هرگز نیرزد به پشم دو جو

باب پانزدهم در شناختن اسب سواری

سواری سه قسم است ای هوشیار | سوار رکاب و دگر ران سوار

سیم کو سوار است با وقوف | که باید از دست و ران بی وقوف

سواری که از دست رانش بپی | ببندید باید ز لطف بپی

معاذالله از کودکی سوار | سوار رکینه که کودک سوار

نشه کرده آن اسب تازی جهان | که یک جو نیرزد بر اهل جهان

ولی آن بود لایق با صواب | که باشد هنر بر ران بر رکاب

باب شانزدهم در شناختن انواع و تعلیم آن

چنین گفت آن پیر داننده هور | که تعلیم اسبان بود چار طور

بپویه و عنق و تقریب تخت | که یک یک ازینها توانند گفت

چه پویه است اسب تو بر مراد | رود گام بر گام هموار شاد

یقین آن سوار است عنق و دگر | ولی هست تقریب تخت و بس

درتاخت

در تاخت اسبان کند گیر و دار | بیک حمله تازد بدشمن چو شر طرطی

ولی نشنود اسب زاید بری | که لایق بران نشنوه نفت گوی

ورا قیصر خوان که از راه تنگ | سوار و فرس با زنشه بد زنگ

ولیکن ز رفتاری هم آن بود | که آن شخص آن را بفرمان بود

که هر گوشه رفتی که چون بد روان | اشارت بدانم زود هم چنان

ولیکن ادب اسب را کمان | بجودرا در رکرفتن عنان

بر عنق آمد چو پوینده هم | به تقریب آمد چو بر تاخت گرم

بود بهر تعلیم رفت و بس | همین چند نکته که گفتم و بس

باب هفدهم در شناختن بد اسبان و بدحالی

فرس چون که باشد بدحالی تمام | بجلاب بوده سازش تو کام

و گر آنکه خویش چه ور کشی | بزن یک ادب و بلطف و خوشی

روان بر جلالش بزن با لگام | پس آنگه به تنگش ببند نرم نرم

سوده نوشش ز روی تمیز		ازان بندگی نرم و زوده چیز
بدین گونه چون زود بندی ترا		شود خشک ازو باد و شعر بری

باب هژدهم در شناختن رفه کردن

چنین گفت دانای جالینوس		که رفه دو گونه بود بر دو بخش
بود گرم و هر دو ازان هر یکی		دوم قسمت زردی نباشد بگی
اگر ما بود رفه اش چاره کام		ازین چاره گر شود زود کام
علاج دلام بیت ای پر ورز		نمک با سپنه ان و بیخ گز ورز
که بجوشانی زیر بیس پیاز سیر		بجوشانی و پس قدری بکن زیر
ولی بهر خون علاج بیر		که با روغن گل بگیر چو شیر
بسنده و بیضه بنهادن بگو		ازان ساز پیش زود بیچی حجب
پس آنگاه بحلق فرو ریزی بگیر		که گردد ازان توسنی در دو تاب
بود رفه هر که بیخبر بود		که او زرقانی کند زود هی

کرش

اگر رفه زر از کاره ز کشت		کنند از زیره گرها مداوای اوست
درا ما رفه زر بلغم بت ای (خلف)		ازان پیش کاه ای علف
فلکی نهفت بیض بحلقوم او		که گردد دوران رفه او نکو
بشره که آن بیضا با دب		سرکه بجوشانید بروز و شب
مداوای دیگر با دیا دمیز		که سازی بحیا زردی تیز
پس آنگه بعصور جوز تقام		بجوری و هی بر کند والسلام

باب نوزدهم در علاج سفیدی چشم اسب

سفیدی چو آید بچشم فرس		خمیر سوزان زدان در شور
پس آنگه بخوردش دوا (بخورد)		که از چشم اسپ سفیدی برد
دگر [illegible] بانکلین بار ثرف		که چشم فرس به کند با خلاف

باب بیستم در علاج زحمت بر اسب

چنین گفت دانای [illegible]		که گر دو دردی [illegible] تشخیص کنم

که معلوم شود در بر سیاه   وضیعا که [illegible]

یکی آنکه دو سوای پیدا شود   دگر آنکه بینند هویدا شود

بگویم علامات هر یک سخت   مداواش زان پس بگویم درست

چو سوداش در دوری با علال   بجنباندش در بدن اعتدال

دیگر آنکه چشمش برآید ز هم   شود تار وی [illegible] از غم

علامات آن غده ایست آن   که بگرفته دم باشد و ناتوان

در آید اندام سخت و خشک   که آن [illegible] شده از رطوبت [illegible]

چو خواهی مداوا برد سودای گرد   [illegible]

دگر زرد چوبه دو درش دم   [illegible]

بقطع آن پس برون بده   [illegible]

اگر دماغش [illegible]   [illegible]

باب بیست یکم در شقاق [illegible]

ستوان

ستوری که او کاه و جو کم خورد   ز کم خوردنش چشم لاغر بود

علاجش بده روغن گاو زرد   سیاوشن به جزو جزوی دگر

که با هم [illegible] برای نیک   بزن [illegible] تمام

مداوای دیگر چو [illegible]   که از [illegible]

جوی را اگر تو [illegible]   که آید [illegible] دوا

باب بیست دوم در علاج اسبی که خوار و لاغر

ستوری که کم خوار و لاغر بود   مداوای او [illegible] تر بود

اگر تر بباید شود [illegible]   بده با جوی [illegible]

اگر باشد ز خشکی آن [illegible]   مداوای آن [illegible]

بجوشان در [illegible]   بشود [illegible]

پس آنگه [illegible]   [illegible]

باب بیست سیم در علاج [illegible] تب [illegible]

ستوری که گشت حرونش کنان   علامات آنرا بگویم نشان

نخست آنکه می افکند سر به پیش   بجوید از ضعف تن چشم خویش

گهی رود باسته تنش گاه گام   علف نیز کم خورد او گرم گرم

بود مضطرب پای او هر چهار   بود او همیشه بدرد و فشار

گشاده بود نیز او مدام   که دشوار آید نفس از مشام

دگر آنکه هر روزه لاغر شود   اگرچند خفت فزونتر شود

علاجی چو از دور باید نهفت   علف هر چه باید هم از وی گرفت

اگر هیچ رانام او برکشی   نمک نیز در پای او شو به بندلای

پس آنکه مقدار نیم من مویز   بمقدار ده جوز شیره تیز

دگر هست باد رنگ چهار   بدور طلا کشنیز ای هوشیار

بجوشان بده رطل آب تمام   بدستش نصفه شود والسلام

ولی باید ز باد نیز جز یکی   بران ادویه کرد هم بیشکی

به بالای

به بالای آتش بران لحظه جست   بجوشی بده تا شود درست

دگر آیدش آب بر روز دیگر شتاب   مکن رنج ضایع که نه خورد زاغ

باب بیست چهارم در علاج سرما زدن اسب

ستوری که سرما زدش ناگهان   بگویم بتو علامات آن را عیان

کشد نیمه خویش را زود زود   ولی پس گران و فطار

چو خواهد که از کند بیش پس   شود عاجز و زار نا تواند او بس

برافکنده بیش خط سپید   بدانش که دیوانه خوانند همه

علاجش اگر میکنی با صواب   بیامیز با روغن تازه آب

بمقدار یک رطل روز یکی   سه روزش دهی به تحقیق بیشکی

باب بیست پنجم در علاج و علامات گشنی اسب

ستوری که رزد و برو شد در آن گه   بگویم علاماتش ای مرد پاک

به جلد او خشک و تن کاسته   برافکنده موی بر خواسته

وگر دارد از درد او خشک بار   همیشه بتن و درکشیده زهار

دوایش چنین آرای با فروغ   بر بوند حب بیا موز و دوغ

درو نیز تلخی تا ناشتا کرد   بلادر حقنه کن تا شود به از درد

دوای دگر جاده شیرو بگر   ز فلفل در آن کن دو درهم دگر

پس آنگه بکوبش به بیخی او   فرو کن که به شکر دو نکو

باب بیست و هشتم در علاج قولنج است

چنین گفت آن رایض نیک حال   که قولنج گردد ز سه گونه فعد

ز خلط ضعیف و ز خلط برد   که شاید مداوا کس آنرا کرد

چو قولنج گردد ز سه ضعیف   علامت بگویم علاجش و کیف

به هیچه برو گرد آورد ورد   همه تخمش بلرزد و فرد

بد و چشم تاریک گشته گرنگ   بتن سرد گردیده و زار و خوش

مداوای آن درد ای هوشمند   بجه کند زو جاده شیر و سپند

دگر شیط و فاقه زعفران   که باز زو چو به بکوبی روان

نرم تک

ز هر یک یکی درم ای کامیاب   بباید که چون شده ای کامیاب

بپزی که آن ده شود چار رطل   پس آنگه فرو کن ز راه بسطر

چو از معتدل حال شد ای فرید   فرو کن بحقنش که باشد مفید

باب بیست و هفتم در علاج بادسرخ است

ستو از گرد و راد راو   علامت کنم درد و خفقه تو یاد

کند اندر و خیره و درد تاب   در آخر شوی سو زند بر زمین در نیک

بد و چشم او روشنی گردش   به بچه چو چند سوی نفتش

بد و جلد او را ز خون بر و آن   بر افکنده گرد چو ابر خزان

فرو زد در حلق ای ارجمند   که بیرون رود جایی از تن چو دود

دگر حقنه کن است زو ملک   که آن حقنه کردن است بکرم

پس آنگه برش شد ز تا ز   مکد است تغیر گرد دای بر فرو

باب بیست و نهم در علاج درد شکم است

چو در اسب درد ورم شد پدید علامات آن گویمت ای فرید
ز بینی و چشم آب ریزد مدام ورم کرده باشد زبانش بکام
ز بهر علاجش بباید نخست بزن نیشش زیر زبانش درست
بخوردش بکرماکلی زیره ده که اسب تو گردد از آن درد به

باب سی ام در علاج مجهول است

چنین گفت آن رایض باکمال که اسب چو گردد ز حال بحال
ندانی تو تشخیص آن درد کز بدانکه کان فرس بود چند دارد
بود اولین درد کرم شکم مداوای آن کی نویسد رقم
از آن بس علامات دارد دگر بخوردش از بهر تو سر بسر

باب سی و یکم در علاج کرم است

ستوری که کرمی بود در شکم پدیدار گردد بجانبه زغم

شود

شود نیش مو چو نافه خشک ز هارش دگر خشک گردد چو مشک
علف نیز کم گیرد از خوردنی بگویم مداوای آن با تو نی
بشویم بگنداب در سه روز بخوردش بده با جوای دل فروز
سپنداب و حلبه بدانش تمام مداوای این درد شد والسلام

باب سی و دوم در علاج درد سر است

درد سر چو پیدا شود بر فرس کند افته و خیره دیده صور
بعلام اندام هم گشته سرد ولی دیده‌اش تیره گردد ز درد
ز آماس افتد قفیض فرود شکم راش عرقی تیز گردد درد
از آب دو دیده‌اش نالهان بگویم که چون نکی مداوای آن
بجاروب گزن از آتش نخست بنه زیر دستی که گردد درست
پس آنگاه بار دگر بر نجب طلای که به کرده مداوای نیک بخت

باب سی و سیم در علاج بادی که گرد بر است

ستوری که از بار باشد به رنج　　بگویم علاجش بدین نکته سنج

کند تن خم از درد پهلو نهان　　چو تیر او فتد بر زمین آن زمان

نکو علاجش درین دم بکن تیز　　بجو گردنش را رگ باید از ور

بده روغن مرغ و زیتون روان　　که سازد ز قبضش بری زود روان

اگر آب نزد آیدش ناگهان　　بگویم که چون نای حلوا بیان

بیزن با بیخ دندان درگ　　بباید مر او را زدن نیشتر

بباید گرفت آب نی بار بار　　بمقدار یک طاسه ای کامران

فرو کن تو آنگه بحلقش فرو　　دگر تا ز چندان که گویند بس

بباید بحلقش یکی روز داد　　که هر اغنی دوام از ...

دو ان دوک را بست نفت و نمک　　که با هم بجوشانی آنگه نمک

علاماتش آن تن که زگر تا بپا　　گر است از آن درد باشدش

ببرگه بمگس بجوشی درگ　　که بر جنبش آرام گردد مر

باب

باب شصت و چهارم در علاج ناسور اسب

چو ناسور پیدا شود بر فرس　　ز ناخن ضعف یا جوشش دان بس

علاجش بود آنکه ده تار مو　　ز دمش ببندی به ناسور او

از آن پس بکن روغن زیت گل　　بحلقش بریز فراوان چو گل

اگر باد پا را بود آن مرض　　بگویم دواش ... غرض

بروغن آید ز جنس نیاز　　ببر که بشوئیش این شده دوا

دگر روغن گاو در وی ببند　　که شاید این مرضش بود درد مند

باب شصت و پنجم در علاج باد اسب

علاماتش آن تو دیدار نهوش　　که خود ... فی سودا کوش

بود دیده پرنم و در افکنده سر　　بخواید بهات ... خبر

بدان که گرفتم خود را بکوش　　در ... بهوش

... علاج بنا کوی آن　　... انگشت ... نه فزون

ازان عضو نیک فصدش روان / نمک پس بپاشد اندر زخم آن

بقدر دو چون نمک حل کنی / فکن بعد ازان دم به بینی وی

زنی هر دو روزش به … ستور / شود کرم ازو دور و دارد حضور

باب بیست ششم در علاج تشخیص چشم لجام

ستوری که پیدا کند درد خام / علامات او ظاهر آرز تمام

شود چشمه چند از وی پدید / کزان مرده و آب آرد پلید

اگر زود بینی نقش تا کمان / ز هر چشمه در دم شود خون روان

علاج آنکه هر چشمه کو درد خام / برش تیغ آلوده باز تمام

بسنده چشمه کوفته و بیخته / چو آن جوز زرنیخ آمیخته

زهر یک دو درهم بده باسبوس / که گردد ستورت چو چشم خروس

باب سی و هفتم در علاج دهنه اسب

چو دهنه شود بر ستوری کسی / پس آن ستور نباشد بسی …

ولیکی

ولیکن بران درد ای فروغی / علامات این هست چیزی دون

یکی آنکه آماده گردد برش / دوم آنکه باز ایستد از خورش

اگر این مرض باشد بر پایان / به چشم او دره دوم دهان

علاجش بیا کرده بیند … / که در خورد تو … ای فرد

در آنجا که باشد ورم نشتر / … بر جای که بزن نشتر

پس آنکه مرهم کنی یکی … / دگر روغن … و یک نفط آن

فرو ریز ازان پس فرس را بحلق / که گیرد عبرت نگار تو خلق

ازان اسب اگر سود رس مرد / بود گشته دایم با ماده درد

علاج آنکه … راه / همی کرد باید به آتش نگاه

بکف باید … گرد آتشش درست / که آماده دیگر نه بیند زشت

دگر آنکه باید نگاه وی / در افکن … جگر …

که تا … کرده … / … پس … تا باسبق

باب بیست هشتم در علاج ریش و … اسب

اگر زشت ابود بعد از ریش ریش — بگویم مداوای آن ریش بیش
ز نان برگه است یا لا خوراد — بسای و بیامیز با برگ مورد
فروکن پس آنگه فزون ملوا بریش — که مرده برانداز دارد ز ریش خویش
دگر باره برگی خشک فوس — بیامیز با روغن گاو و پس
بینداز خورکش آن از ماهان — که به سازد آن ریش را یا گمان
اگر کرم افتاده باشد بریش — بگیر برگ شفتالو و خرد کش
بیامیز با آب در خورد او — بکوبه بدان زخم یاری فزو
به زخم فزون حال زان پس مدام — که بهتر کند ریش او والسلام

باب بیست و نهم در علاج کرم خارش اسب

ستوری که از کرم خارد همی — که بگذشته باشد برو سالی چند
بدان ریش آنگه بهم مداوای آن — بمه خلق تا جز زبر زد جوان
بگیری بهی و سوزان چو دود — بکوبی به برنج پس آنگه بدود

بیامیز

بیامیز با آب در خورد آن — بده چند نوبت تو ای کامران
ازان پس مسک یخ درم سنگ هم — ز نگو کرد هم نیز ازان یک درم
چنان گرم کن کآورد کف او — بساید تن او که گردد نکوی
وگر آنکه در دم بد حال خوار — بسوزان جو چوب کنجد برای
به بالای زخم از زمان خار او — که گردد و پس را برون از درد

باب سی‌ام در علاج خوره و دنبل اسب

چنین گفت آن رایض با وقار — که خوره فرس را دو قسمت شمار
نر و ماده و هر یکی را از آن — علامات گویم ز روی نشان
بدان مقعد خوره نر خرکا — زیاده که ماده در آن بیکجا
چو خواهی تو بهر مداوای او — بکش راسو را او با خون مو
بر که تو آب با شیر بخت — جدا کن پس از آن روغن ای نیک بخت
از آن روغنش نر بمالی طلاء — که آن درد چرا نیابد دوا
ولی راسو را که اندر خورست — پی ماده ماده و بر نر نرست

اگر ماند خوکت ثالثش نفت   مرو بار داد با تحمل شگافت

بنوع گری باشش گفتم ترا   ازان روغنش کن مداوا

دگر زانکه دیگر شده دستور   همی باید اشکافتنش بالفور

بدستور زخم دیگر بعد ازان   بود نیز بیماران را بیگمان

باب چهل یکم در علاج زخم پر آب

کسی را که بر تن جراحت رسد   بگویم باو زخم چه را حشر کرد

هم به عاشق و معشوق دیده می‌ماند
[illegible] رسیده می‌ماند

بهار رفتن و [illegible] عرض نظم کردن
[illegible] صیاد دیده می‌ماند

بهار آوردن [illegible] گلشن دیدم
[illegible] بصبح دمیده می‌ماند

[illegible] عشق [illegible] آوردم
[illegible] کشیده می‌ماند

علامت عرق اندر رخش تماشا کن
که قطره قطره به شبنم چکیده می‌ماند

ز بسکه مردم [illegible] زمانه [illegible] تشنه
جهان بخانه صورت کشیده می‌ماند

لب [illegible] بصبح دمیده می‌ماند
نفس [illegible] صید رمیده می‌ماند

قدح [illegible]
که [illegible] می‌ماند

[illegible]

از دشنام [illegible] از نظاره [illegible] رقیب
با رقیبان [illegible] می [illegible]

[illegible] سحر [illegible]
[illegible] دادند

[illegible] بر [illegible]
[illegible]

[illegible] عشق [illegible] زلف [illegible]
[illegible] جان [illegible] می‌کند

ای تنهایی [illegible] جان [illegible]
[illegible] می‌کند

مرا عشق و ترا [illegible] دادند
به هر کس [illegible] دادند

[illegible] کردند [illegible] گل [illegible]
به بلبل رخصت فریاد دادند

[illegible] صد [illegible] دادند

[illegible] دادند

[illegible] دادند

[illegible] کردند
[illegible] دادند

[illegible] نشسته‌اند
[illegible] دادند

[illegible] شود

[illegible] شود

[illegible] شود

[illegible] شود

[illegible] شود

گر از نسیم پرده ز روی تو بر فتد
شرمنده ز رخسار تو شمس و قمر شود

پیرم که جان بدر شود در محبت دلا
مهر و محبت تو ز دل کی بدر شود

در پیشگاه غمزه و جلال تو خسروا
آنکس که لطف تو [illegible] شود

خوش باش [illegible] که روز [illegible]
آخر شب فراق تو روز [illegible] شود

[illegible] نبی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خداوندان [illegible]

[illegible]

[illegible]

عمری است [illegible]

[illegible]

[illegible]

ببین این بیابان آن عارض و قد بغمزه چو دیدان شوخ می‌گفت [illegible]

تمنا کن [illegible]

[illegible]

[illegible]